

ولین تپ ای عاشقانه قلبه .
در این کتاب نامه‌های عاشقانه‌ی فروغ
فرخ‌زاد از زمانی که یک دختر بچه‌ی
شانزده ساله‌ی دبیرستانی بوده تا
بیست و یک سالگی که در رم به
تحصیل اشتغال داشته، به همت کامیار
شاپور (فرزند فروغ) و عمران صلاحی
گردآوری شده و انتشارات مروارید
آن را منتشر کرده است. همین.

بخش یکم: پیش از پیوند



نامه ی شماره ۱

پرویز حتما منتظر جواب نامه ات هستی. من فکر می کردم که بدیعه خانم همه چیز را برای تو گفته و دیگر احتیاجی به تکرار آن نیست ولی از طرف دیگر هم فکر این که شاید تو هنوز نمی دانی من چه تصمیمی در مقابل آن خواهش تو اتخاذ کرده ام مرا راحت نمی گذارد من نامه ی تو را خواندم درست است که از تو چنین انتظاری نداشتم ولی باز هم به خاطر تو آن را می پذیرم و دیگران را هم راضی کرده ام از آن جهت خیالت راحت باشد تو در تلفن به من گفתי که باید روز جمعه ۵ روز بیشتر باقی نمانده و ما نمی توانیم آن همه کار را در ظرف مدت کوتاهی انجام دهیم این جواب من است.

موافق موافق منتظر اقدام تو هستیم.

خداحافظ فروغ

نامه ی شماره ۲

پرویز محبوبم می دانی چرا مجبور شدم دو مرتبه این نامه را برای تو بنویسم چون ظهر یک ساعت تمام وقت خواب مامانم را گرفته ام و با او صحبت کرده ام و می خواهم بگویم که نتیجه کاملا رضایت بخش است آن نامه را من صبح نوشتم و این را عصر می نویسم و ان شاء الله فردا صبح هر دو را به پست می اندازم ولی بین نامه ی صبح و عصر من تا اندازه ای اختلاف است زیرا صبح امیدوار نبودم ولی حالا که عصر است کاملا امیدوارم که می توانم تو را داشته باشم.

پرویزم من با مامانم راجع به تو خیلی صحبت کردم و حالا می خواهم بگویم که مامان با من و تو تا اندازه ای هم عقیده شده است دلایل مخالفت تو را با شرط ها و با مقدار مهر شرح دادم و او را کاملا متقاعد کرده ام فقط چیزی که مانده همین موضوع برگزاری مجلس عقد است بگذار برای تو حساب کنم تا ببینی چه قدر

باید خرج کنی و به چه قدر پول احتیاج داری پرویز من لباس عروسیم را می خواهم خودم بدوزم به این دلیل که خیاط ها اولاً نمی توانند آن طور که من میل دارم لباسم را از آب دریاورند و دیگر این که پولی را که می خواهیم به خیاط بدهیم و مسلماً ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان می شود توی صندوق پس انداز می گذاریم و یا بع مصرف چیزهای ضروری تر می رسانیم پس قیمت لباس فکر نمی کنم از ۱۰۰ تومان بیشتر بشود ۲۰۰ تا ۲۵۰ تومان هم خرج مجلس عقد یعنی میوه و شیرینی و از این حرف ها (البته اگر زیاد باش تو باید به من تذکر بدهی و من در اینجا میل تو را رعایت می کنم) و دیگر ۱۰۰ تا ۱۵۰ تومان هم خرج های متفرقه که اتفاقی پیش می آید پس روی هم می شود حدکثر ۵۰۰ تومان ه من برایت همان روز اول معین کردم و حداقل ۴۰۰ تومان و حالا پرویزم تو باید این مقدار را تهیه کنی اگر هم نمی توانی بگو تا یک قدری تجدید نظر بکنم و چیزهای تقریباً غیر ضروری را کنار بگذارم تا مطابقت میل تو بشود عقیده ان را در این باره برابم بنویس راستی می خواهم بگویم که پدرم امروز یا فردا حتماً می آید من این موضوع را صبح نمی دانستم ولی مامانم به من گفت تو نامه ای را که می خواهی برای او بنویسی بنویس و بده به خود من و من به موقع به پدرم می رسانم و ضمناً مامانم هم قول داده است که به محض آمدن او صحبت تو را پیش بکشد و هر طور شده رضایتش را جلب کند مطمئنم که راضی است اما پروزی مضمون نامه ی تو باید طوری باشد تقریباً صورت اجازه برای عقد کردن باشد مثلاً بنویسی چون من از لحاظ مادی آمادگی دارم و به علاوه وضع اخیر برایم غیر قابل تحمل است خواهش می کنم اجازه دهید زودتر این کار خاتمه پیدا کند و این را هم بنویس که اگر فعلاً من از لحاظ سنی هنوز آماده نیستم تو حاضری این مانع را رفع کنی و بعد وقت هم بخواه، می خواهم یک طوری باشد که او دیگر فرصت ایراد گرفتن نداشته باشد فکر می کنم وضع ما حالا دیگر کاملاً روشن شده باشد امشب دعا خواهم کرد و آن قدر از خدا موفقیت تو را در این امر خواستار می شوم که خدا دلش به حال من بسوزد و بیشتر از این در انتظارم باقی نگذارد تو هم دعا کن به خدا خیلی خوب است من که همیشه از خدا کمک می خواهم تو هم همین طور باش می دانم که موفق خواهی شد.

خداحافظ تو

فروغ

نامه ی شماره ۳

پرویز محبوبم :

من نمی دانم چه طور از گناه خودم عذر بخواهم این بدترین کاری بود که من تا به حال مرتکب شده ام ولی تقصیر من هم نیست. در آخرین لحظه ای که می خواستم با مامانم به نزد تو بیایم برایمان مهمان رسید و ناچار شدیم در خانه بمانیم. من یک دنیا از تو معذرت می خواهم می دانم که خیلی در انتظار مانده ای مرا ببخش امیدوارم مورد عفو تو واقع شوم. می خواستم مطالبی را به تو بگویم که واجب بود پیش از رفتن به ملاقات پدرم

تو آنها را بشنوی ولی متأسفانه نشد. این کاغذ را به وسیله ی فریدون فرستادم. او به تو می گوید که مهمان های ما چه کسانی بودند و چرا ما نتوانستیم بیاییم.

خدا حافظ تو

فروغ

پاسخ پرویز شاپور در حاشیه ی نامه :

تو را دختر باارزشی می دانم ولی اصولاً نسبت به جنس مخالف نظر خوبی ندارن نمی توانم باور کنم که در نزد شماها حقیقتی یافت شود و اگر هم یافت شود مطمئن هستم بسیار ناقابل و ناچیز است زیرا آنچه زندگی به من آموخته و آنچه تجربه بر من ثابت کرده است تماماً دلالت بر صحت این مدعا دارد لذا تا هنگامی که خلاف این اصل مسلم ثابت نگردد حاضر نیستم از عقیده ی خود دست بکشم مثلاً بین محبویی که تو مرا خطاب می کنی و من تو را می خوانم خیلی فرق قائل هستم یکی را قرین حقیقت و دیگری را بعید از حقیقت جستجو می کنم این است ایده ی من و در این باره جز این که خلاف آن را تو عملاً به من ثابت نمایی.

پرویز شاپور

شب دوشنبه ۱۳۲۹/۳/۲۲

شب به خیر

نامه ی شماره ۴

پرویز محبوبم...

من این را در حالی که یک دنیا غم و رنج به روحم فشار می آورد برای تو می نویسم من از دیروز تا به حال اشک ریخته ام چاره ای هم غیر از گریه کردن ندارم. پرویز... اگر بگویم که بدتر و بد اخلاق تر از فامیل ما در دنیا وجود ندارد دروغ نگفته ام اینها فقط مترصدند تا وضعی پیش بیاید و آنها بتوانند مقاصد پلید خودشان را اجرا کنند و بین دو نفر تفرقه و جدایی بیندازند و اساس سعادت ها را در هم ریزند من از آنها به علت وجود همین اخلاق زشت همیشه متنفر و گریزان بوده ام و می دانستم که بالاخره نیش آنها به ما هم زده خواهد شد و آنها باعث رنج کشیدن من و تو می شوند.

پریروز که نواب خانم با بچه هایش به منزل ما آمدند مطالبی از تو و مادرت به مامانم گفتند که او را کاملاً نسبت به تو بدبین ساخته و مرا مجبور کرده اند که تا به حال گریه کنم. پرویز... من به راست و دروغ بودن این مطالب کاری ندارم فقط برای این گریه می کنم که این گفته طوری در مادرم تأثیر نموده که دیروز به من گفت « فروغ یا باید مادر پرویز راضی شود یا من تو را به او نمی دهم»

پرویز... این حرف مرا آتش زد و می خواستم فریاد بکشم اما فقط گریه کردم می دانم که خیلی بدبختم ببین چه حرف عجیبی به من می زنند به من می گویند که تو فراموش کنم این برای من غیر مقدور است من تو را با یک دنیا امید و آرزو دوست دارم من فقط برای این زنده ام که با تو زندگی کنم تو برای من به منزله ی جان عزیز شده ای من تو را از صمیم قلب دوست دارم. پس حق دارم گریه کنم. ببین آنها چه حرفهایی به مادرم گفته اند که او با همه ی مهربانی و محبتی که نسبت به تو داشت یک باره تغییر عقیده داده و این حرف ها را می زند. پرویز محبوبم. من فقط قسمتی از مطالب گفته شده را توانستم بفهمم و حالا آن را برای تو می نویسم.

به مامانم گفته اند که مادر تو با این زناشویی مخالف است و وقتی فهمیده است من و تو می خواهیم با یکدیگر ازدواج کنیم به قول نواب خانم غش کرده و تو را نفرین نموده است چون تو دختری را ۸ سال است دوست داری و مدتی پیش او را به شوهر داده اند و حالا او طلاق گرفته و در انتظار ازدواج با تو به سر می برد. پرویزم... من نمی توانم از ریزش اشکم جلوگیری کنم این ها باورکردنی نیست یا اگر هم راست باشد من فکر نمی کنم که دیگر اثری از عشق گذشته در قلب تو وجود داشته باشد اما پرویز اگر این طور نیست و تو می توانی در کنار او خوشبخت شوی من حرفی ندارم تو را فراموش می کنم ولی مطمئن باش که این فراموشی به قیمت جان من تمام می شود زیرا من وقتی بمیرم آن وقت توی می توانی به راستی باور کنی که دیگر فراموشت کرده ام.

من بدون تو حتی یک لحظه هم نمی توانم زندگی کنم من تو را حالا بیش از همیشه دوست دارم و احساس می کنم که به جز تو هیچ کس دیگر را نمی توانم دوست داشته باشم. پرویزم... من باید تو را ببینم و شخصا از همه چیز آگاه شوم زودتر به پیش پدرم بیا و در گرفتن جواب پایداری کن من خیلی رنج می برم و مطمئنم اگر دو روز دیگر هم همین طور غصه بخورم دیگر چیزی از وجودم به جز عشق تو باقی نخواهد ماند. من فقط منتظر تو هستم سعی کن موافقت مادرت را به هر نحوی شده جلب کنی من به پدرم اطمینان کامل دارم و می دانم که به این موضوع های کوچک اهمیت نمی دهد ولی تنها مادرم هست که شرط ازدواج ما را رضایت مادر تو قرار داده و تو می توانی با منطق قوی خودت او را هم متقاعد کنی. پرویز من احساس می کنم که بالاخره همسر تو خواهم شد و این حوادث در محبت ما کوچک ترین خللی وارد نخواهد کرد پرویز مادر تو چرا مرا دوست ندارد مگر من به او چه بدی کرده ام من نمی توانم باور کنم که مادر تو تا این حد مانع سعادت تو می باشد.

پرویز من... فراموش نکن که من نمی توانم تو را فراموش کنم این به منزله ی حکم مرگ من است هنوز خاطره ی شیرین آخرین شبی که با هم به سینما رفته بودیم در روح من باقی مانده و من گهگاه با به یاد آوردن تو و صحبت های تو همه ی رنج ها و غم های مرا فراموش می کنم و برای یک لحظه ی کوتاه خودم را خوشبخت می یابم کاش آن شب ها تجدید شود و ما بتوانیم در کنار هم زندگی سعادتمندانه ای تشکیل دهیم.

پرویز من... تو باید به هر وسیله ای شده با مامانم صحبت کنی من برای این کار بهتر دیدم که پنجشنبه یا جمعه بلیت سینما بگیرم و برای تو هم بفرستم و تو در آنجا با مادرم آن طور که من می خواهم صحبت کنی و

حس بدبینی را کاملاً از دل او بیرون کنی. او امروز به قدری مرا اذیت کرده که حاضر بود بمیرم و این همه رنج نکشم ولی پرویز من به خاطر تو همه ی این چیزها را تحمل می کنم من خودم را برای مقابله با مصائب بزرگ تری آماده کرده ام و این چیزها در روح من کمترین اثری نخواهد داشت و ذره ای از عشق مرا به تو کم نخواهد کرد.

پرویز... من اگر به جای تو بودم بیش از همه چیز مادرم را راضی می کردم تو سعی کن بر افکار و عقاید او مسلط شوی و او را راضی کنی من مادرت را با وجود این که زیاد ندیده ام و با او طرف صحبت واقع نشده ام دوست دارم و تعجب من در اینجاست که او چه طور حاضر است بر خلاف سعادت تو قدم بردارد.

پرویزم... من تو را با یک دنیا امید دوست دارم و فقط خوشبختی ات را از خدا می خواهم و شنیدن این مطالب مرا رنج می دهد من از دیروز تا به حال فقط اشک ریخته ام یک حالت عجیبی دارم به قول پوران حس فدکاری در من بیدار شده و حاضرم همه نوع مشقت رادر راه رسیدن به مقصودم و به وشبختی که در کنار تو تأمین می شود تحمل کنم.

پرویز... تو هم سرسخت و فدکار باش تا می توانی در گرفتن جواب از پدرم پافشاری کن او آدمهای لجوج و سرسخت را دوست دارد و علاوه بر این هنوز جواب تو را نداده این طور نیست. من از این موضوع بیشتر متأثرم که چرا باید مادر من که آن همه نسبت به تو مهربان بود این قدر دهن بین بوده و تحت تأثیر هر گفته ای خواه راست و خواه دروغ واقع شود و به این زودی تغییر عقیده بدهد ولی من مطمئنم که تو با منطق قوی خودت می توانی بر او غلبه کنی و عقیده ی ضعیف او را از بین ببری.

پرویزم... من از تو فقط یک چیز می خواهم و آن هم جلب رضایت مامانم و مادرت می باشد البته وقتی مادرت راضی شد مسلماً مامانم هم راضی می شود جواب نامه ام را بنویس بده فریدون بیاورد من منتظر جواب تو هستم تا خدا با ماست هیچ کس نمی تواند مانع خوشبختی ما باشد من فقط از خدا می خواهم که من و تو را در کنار هم خوشبخت سازد تو هم برای حل این موضوع فقط به خدا پناه بیاور او ما را کمک خواهد کرد.

خداحافظ پرویزم

فروغ

سه شنبه

پرویزم... یک خواهش کوچک از تو داشتم یادم رفت بنویسم یک قطعه عکست را برایم بفرستی پشتش را هم بنویسی بگذار لای کاغذ بده فریدون بیاورد و مطمئن باش به غیر از من چشم هیچ کس بر آن نخواهد افتاد خواهش مرا قبول کن

فروغ

نامه ی شماره ۵

پرویز محبوب

این نامه را من فقط به منظور راهنمایی برای تو می نویسم و فکر می کنم در موفقیت تو بی اثر نباشد پیش از همه چیز باید بگویم که من اشتباه بزرگی مرتکب شده ام که تا اندازه ای به خوشبختی ما لطمه وارد کرد ولی حالا بی اندازه پشیمانم. بعد از این که تو دومین کارت خود را برای پدرم فرستادی و من او را نسبت به این امر بی اعتنا دیدم دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و بدون مشاوره با هیچ کسی برای او کاغذی نوشتم و در آن کاغذ صریحا اعتراف کردم که تو را دوست دارم و از او خواستم که خوشبختی مرا در نظر بگیرد و این قدر نسبت به این امر بی اعتنا نباشد نمی دانم این نامه ی من در او چه گونه اثر کرد و چه تصمیمی گرفت که همان موقع جواب کارت تو را نوشت ولی بعد من هر چه انتظار کشیدم آن را برای تو نفرستاد این بی اعتنایی و فراموشی برای من خیلی گران تمام می شد و من فکر می کردم که دیگر باید برای همیشه از تو دست بردارم همین دیروز پیش از این که تو بیایی درد و اندوه شدیدی به روح من فشار می آورد که من تصمیم گرفته بودم بروم پیش پدرم و آن قدر گریه کنم که راضی شود باور کن اگر تو نمی آمدی و اگر پدرم زودتر از حد معمول از خانه بیرون نمی رفت من این تصمیم را عملی کرده بودم ولی خدا نخواست من فکر می کنم که این نامه ی من قدری او را به شک انداخته و از این حیث کاملا پشیمانم به طوری که دیگر محتاج به سرزنش هم نیستم نمی دانم تو هم مرا مقصر می دانی یا نه در هر صورت حالا دیگر چاره نیست. ولی آمدن آن شب تو باعث شد که او از بی اعتنایی سابق خودش دست بردارد و امروز صبح جواب تو را نوشت ولی در ضمن مثل این که یک قدری ناراضی بود و از آنجا که من قدری بیشتر از تو به اخلاق او آشنایی دارم حس کرده ام که این ها فقط و فقط بهانه است و نامه ی من باعث تغییر اخلاق و نظریه ی او شده است صبح وقتی مامانم موضوع را برایش شرح می داد در جواب گفت که اگر او بتواند خانه ای تهیه کند من راضی ام. ببین پرویز من می دانم که وضع مالی تو مساعد نیست و تو نمی توانی به این پیشنهاد جواب مثبت بدهی ولی تو سعی کن با ملایمت او را راضی کنی که از این فکر دست بردارد و ضمنا بگو که می توانی فعلا خانه ای اجاره کنی و بعد موقعی که وضع مالی ات اجازه داد به خرید منزل هم اقدام کنی. ولی پرویز... مطمئن باش من هیچ وقت از تو بیش از حد استطاعت تقاضایی ندارم من از تو خانه و زندگی لوکس نمی خواهم و اینها را که می نویسم افکار شخصی من نیست یعنی من شخصا از تو چیزی نمی خواهم و فقط مقصودم این است که تو را پیش از وقت به پیشنهادات پدرم آشنا کنم و تو در فکر چاره باشی و جواب را حاضر کنی... من می دانم که این ها بهانه ای بیشتر نیست و او مقصودش آزار دادن من است ولی من هم میل دارم تو بدانی که او خیال دارد چنین پیشنهاداتی به تو بکند و پیش پای تو مانع بگذارد ولی تو شجاع باش و از این چیزها تترس و صریحا بگو که حالا نمی توانی خانه بخری ولی تا چند سال بعد مسلما خواهی خرید و این ها را فقط برای اطمینان بگو... زیرا من به این چیزها اهمیت نمی دهم و وجود و عدم خانه در نظر من یکسان است.

یک موضوع دیگر را هم باید پیش تو روشن کنم و آن موضوع نامزدی ست. پرویز... مامانم امروز به من گفت که فکر نمی کنم پدرت با نامزدی موافقت کند من گفتم ولی پرویز حالا پول ندارد تا بتواند وسایل عقد

را مهیا کند ولی او در جواب من پیشنهاد می کرد که من شخصا در رد یا قبول آن اظهار عقیده ای نمی کنم و عینا آن را برای تو شرح می دهم تو درست فکر کن شاید تا اندازه ای مفید باشد. او گفت که تو مسلما برای تهیه مخارج عقد مجبوری از حقوق ماهیانه ات هر ماه مقداری کنار بگذاری و بعد وقتی مقدار پس اندازت کافی شد به این امر اقدام کنی ولی تو آن مقداری را که می توانی و می خواهی در عرض دو سال تهیه کنی یک مرتبه از بانک سپه به عنوان قرض بگیر و بعد هر ماه پولی را که می خواسته ای کنار بگذاری به بانک بده پرویز... این عین پیشنهاد اوست و من همان طور که یک بار دیگر هم گفتم نمی توانم بگویم که خوب است یا بد البته تو بهتر از من صلاح خودت را تشخیص می دهی و می توانی در این باره فکر کنی و تصمیم بگیری. ولی پرویز... باید بگویم که چاره ی منحصر به فرد در صورت مخالفت پدرم با نامزدی همین است. درست است که این تصمیم هم برای من و هم برای تو ناگوار است و من هیچ وقت راضی نیستم تو را در اول جوانی مجبور کنم که به خاطر مخارج غیر لازم تن به قرض بدهی ولی از یک طرف هم می بینم که این قرض در صورت مخالفت پدرم واجب است در هر صورت من نمی توانم عقیده ی خودم را برای تو تشریح کنم یعنی اصلا در این باره صاحب عقیده ای نیستم تو خودت فکر کن و موضوع را درست در نظر بگیر اگر به خوشبختی تو لطمه وارد نمی کند آن را بپذیر وگرنه من هم در این امر اصراری ندارم بلکه تو را منع می کنم.

خیلی حرف ها دارم که باید سر فرصت برای تو شرح دهم پرویز مجبورم... من از تو هیچ چیز نمی خواهم همین قدر که تو مرا دوست داشته باشی و صاحب یک زندگی مختصر و شیرینی باشم برای من کافی ست ولی از طرف دیگر نمی توانم در مقابل پدر و مادرم از تو دفاع کنم زیرا می دانم که با اخلاقی که آنها دارند مسلما این امر به ضرر من و تو تمام می شود ولی من تا آنجا که در قوه دارم سعی می کنم که از حیث مخارج به تو کمک کنم و حتی المقدور از خرج های زیادی و تزیینات مزخرف جلوگیری کنم زیرا می دانم که تو اگر رنج ببری برای من خیلی ناگوار خواهد بود و من بیشتر از تو رنج خواهم برد.

پرویز... دیشب خودت بودی و حتما شنیدی که مامانم چه گفت و مقصود او از شرایطی که تو باید بپذیری چه بود... من نمی دانم که تو به نوع این شرایط پی برده ای یا نه ولی فکر نمی کنم که هیچ وقت این شرایط به مرحله ی عمل برسد و اصلا فکر این کمه شاید من و تو روزی مجبور شویم که یکدیگر را ترک گوئیم برای من تلخ آور و رنج آور است چه برسد به این که بخواهیم به این کار اقدام کنیم. من خودم هیچ میل ندارم برای تو بگویم که این شرایط چیست زیرا تا آنجا که حس کرده ام کاملا بچه گانه و دور از عقل است لابد از موضوع سندی که سیروس به مامانم داده اطلاع داری این سند دلالت بر این می کرده که اگر روزی سیروس بخواهد به غیر از پوران زن دیگری اختیار کند مجبور است ۱۰۰۰۰ تومان بدهد ببین پرویز بچه گانه تر از این پیشنهاد ممکن است در دنیا وجود داشته باشد خیلی مضحک است من که مخالفم ولی از آنجا که شرط ازدواج ما را مامانم دادن این سند قرار داده من به تو موضوع را گفتم و تو تصدیق کن که چنین چیزی غیر ممکن است و تو اگر حقیقتا مرا دوست داشته باشی این سند را می دهی من با کمال اطمینان به تو می گویم که دادن این سند برای تو کوچک ترین ضرری ندارد افسوس که اختیار دست خودم نیست اگر نه به تو ثابت می کردم که برای

من مادیات کوچک ترین ارزشی ندارد و من هیچ وقت سعادت من را فدای پول نمی کنم وجود تو برای من بیش از میلیون ها ارزش دارد.

پرویز محبوبم... فکر می کنم تا آنجا که توانسته ام موضوع را برای تو روشن کردم من موفقیت تو را در این امر از خدا می خواهم و از تو و مادرت یک دنیا تشکر می کنم می دانستم که این حرف ها همه اش دروغ است و مادر تو بالاتر از آن است که دیگران تصور می کنند من به تو اطمینان می دهم که همه ی آن حرف ها را فراموش کرده ام و هرگز این مزخرفات نمی تواند در من تأثیر کند پرویز... تا آنجا که می توانی با پیشنهادات پدرم موافقت کن و او را راضی نما فراموش نکن که در صورت مخالفت او من و تو مجبوریم برای همیشه از یکدیگر جدا شویم پرویز من... دیگر بیش از این نمی توانم بنویسم.

سعادت تو را از خدا می خواهم

خدا حافظ

فروغ

۱۳۲۹/۴/۲ جمعه

نامه ی شماره ۶

پرویز محبوب من...

بالاخره همان طور که حدس زده بودم پدرم با موضوع نامزدی و حتی عقد با آن شرایطی که مامانم برای کمک به تو پیشنهاد کرده بود مخالفت کرد و در جواب همه ی اینها فقط گفت که تو می توانی هر وقت خدمت وظیفه ات تمام شد و وضع مالیت را در ظرف این مدت مرتب کردی به نزد او مراجعه کنی و او حاضر است به عهد خود وفا کند این برای من خیلی ناگوار است و حتی از نوشتن این مطالب هم در خود احساس یک نواراحتی می کنم.

پرویز... فکر این که خوشبختی را می خواهند با یک اینه و شمعدان و یک انگشتر که هیچ گاه در زندگی به در من نخواهد خورد و من مجبورم فقط به منظور زینت و تجمل از آنها استفاده کنم معاوضه کنند خیلی رنج می دهد. من هرگز نمی توانم قبول کنم که ممکن است به وسیله ی یک اینه و شمعدان گران قیمت بر خوشبختی و سعادت یا قدر و قیمت دختری افزود. با تو مخالفت می کنند چون تو نمی توانی مطابق عقیده ی پوچ و رسم مهمل قدیمی عمل کنی و ناچار مجبور هستی مدتی سرگردان بمانی. معنی این مخالفت می دانی چیست؟... یعنی اگر تو اندکی بیشتر به طرز فکر و روحیات من آشنایی داشته باشی می توانی درک کنی که این معنی برای من چه قدر تلخ و چه قدر رنجآور است و همین مخالفت کوچک چه قدر مرا نسبت به دنیا و مردمان آن بدبین ساخته...

پرویز مهربانم... حتماً به یاد داری که منظور من از این خواستگاری چه بود یک شب به تو گفتم که نمی گذارند با تو معاشرت کنم چون نمی دانند که تو از این معاشرت چه منظوری داری و این جریانها بعدی همه و همه روی آن صحبت آن شب من به وجود آمد و ن از تو خواستم به پیش پدرم بروی تا من بتوانم آزادانه تو را دوست داشته باشم ولی نمی دانستم که تو با مخالفت او رو به روی میشوی. البته این گناه من است که صبر نکردم تا وضعیت تو مرتب شود. ولی پرویز ایا من می توانستم تو را نبینم. و صدای تو را نشنوم...؟ برای کسی که دوست می دارد و با تمام قلب هم دوست می دارد بزرگترین مصیبت ها این است که او را از دیدن محبوبش منع کنند. من می دانم که تو هرگز خودت را برای ازدواج مهیا نکرده بودی و می دانم که تو را در مقابل پیشنهاد غیر منتظره ای قرار دادند ولی پرویز من... حالا جز صبر کردن چاره نداریم. اما حالا موضوع صورت تازه ای به خود گرفته. یعنی همان طور که منظور اولیه ما بود پدرم قول داده که هر وقت وضع تو خوب و مقتضی شد به منظور و پیشنهاد تو جواب موافق دهد. و این همان است که ما می خواستیم و حالا تو می توانی با خیال راحت کار کنی و وسایل زندگی آتیه ات را فراهم سازی. ولی موضوعی که همچنان لاینحل باقی مانده این است که باز هم من نمی توانم تو را ببینم با تو آزادانه معاشرت کنم...

پرویز محبوبم... من صبر می کنم... به امید اینکه ای که خوشبختی و سعادت ما را در بر دارد درست است که من رنج می برم ولی در بخای این رنج بردن یک عمر در کنار تو خوشبخت زندگی خواهم کرد. مامانم فقط به من اجازه داده است که برای تو نامه بنویسم شاید تصادفاً هم تو را در جایی ملاقات کنم... ولی می دانم که هرگز نخواهم توانست آن طور که آرزوی دارم با تو صحبت کنم و از گفته های تو لذت ببرم. تو هم به نامه های من پاسخ بده. خواندن نامه های تو برای من بزرگ ترین شادمانی ها خواهد بود. شاید باور نکنی اگر بگویم یک نامه ای را که از تو دارم روزی چند بار می خوانم و همین نامه ی کوچک ساعتی موجب شادمانی خاطر من می شود.

پرویز... من به آینده امیدوارم. تو هم فقط به خاطر این آینده ای که من و تو را در کنار هم خوشبخت می کند کوشش نما هر دو صبر می کنیم این بهترین وسیله ای است که می تواند سعادت ما را در آینده تأمین کند.

سعی کن به نامه ی من مفصل تر و شیرین تر جواب بدهی من حالا به این امید دلخوشم که اگر نمی توانم تو را ببینم می توانم نامه های تو را دریافت دارم. تو برای من نامه بنویس شاید این نامه ها اندکی از بار رنج و غم من بکاهد این بهترین وسیله ای است که ما می توانیم به واسطه ی آن مکنونات قلبی مان را آشکار سازیم. با من قدری صمیمی تر باش اگر تو در نامه هایت با من به راستی و از ته قلب صحبت کنی هزار بار بیشتر دوست خواهم داشت.

پرویز محبوبم... اصلاً فراموش کن که چنین موضوعی اتفاق افتاده فکر کن که هنوز پیش پدرم نیامده ای درست مثل همان اول... هر دو صبر می کنیم تو کار می کنی من هم درس می خوانم اصلاً وقتی خدمت وظیفه ات هم تمام شد باز هم به پیش پدرم بیا... هر وقت توانستی به عقاید پوچ اینها جواب بدهی آنوقت بیا... این بهتر است دو سال چیزی نیست زود می گذرد ولی سعادتی که در پایان دو سال انتظار ما را می کشد خیلی

بزرگ و خیلی شیرین است. هر دو به خاطر هدف مشترکی صبر می کنیم. در این مدت من برای تو نامه می نویسم و تو هم جواب می دهی و بدین ترتیب می توانیم باز هم با یکدیگر مهربان و صمیمی باشیم.

پرویز محبوبم... دیگر چیزی برای نوشتن ندارم سعادت تو را از خدا می خواهم.

خدا حافظ

فروغ

جمعه ۱۳۲۹/۴/۱۳

جواب نامه ی مرا به آدرس منزل خودمان نده چون بچه ها می گیرند و باز می کنند روی پکت بنویس خیابان سلیمان خان کوچه ی مظاهری اداره روزنامه سیروس ما و گوشه ی پکت هم یک علامت X بگذار. مطمئن باش مستقیما به دست خودم می رسد. چون پکت های اداره ی مجله را به خانه ی ما می آورند و کسی هم آن را باز نمی کند و من به آسانی می توانم کاغذ تو را دریافت دارم اگر به این ترتیب موافقی جواب بده...

نامه ی شماره ۲

یک شنبه ۱۶ تیر

پرویز جان امشب دیگر از دست داد و فریاد و دعوا و مرافعه به این اتاق پناه آورده ام من از وقتی که خودم را شناختم با این چیزها مخالف بودم و همیشه آرزوی یک زندگی آرام و بی سر و صدا را می کردم ولی گاهی اوقات خدا هم با آدم لجبازی می کند. چه می توان کرد. همین الان توی حیاط مشغول توطئه چینی هستند تا چراغ مرا از من بگیرند می دانی این اتاق که گنجی من در آن قرار دارد چراغ برق ندارد و لامپ مدت هاست سوخته... من هم هر شب تقریبا یک ساعت از چراغ نفتی استفاده می کنم. صاحب خانه ها عصبانی شده اند. مگر می شود هم نفت سوزاند و هم برق. این منطق آنهاست در صورتی که روزی یک پیت نفت فقط برای روشن کردن اتو و اجاق مصرف می شود. از صبح تا حالا مشغول جدال و مبارزه با اهل خانه هستم آن قدر گریه کرده ام که هنوز چشمانم می سوزد پرویز به من ایراد می گیرند که چرا هر روز برای تو نامه می نویسم من نمی فهمم آخر مگر کار گناه است مگر من بدبخت آدم نیستم و حق ندارم کسی را دوست داشته باشم و برای او نامه بنویسم.

من حق ندارم به خانه ی شما بروم حق ندارم پام را از خانه بیرون بگذارم من دیوانه می شوم آخر مگر من زندانی هستم مگر من به جز انه ی شما جای دیگری رفته ام مگر من جوان نیستم و احتیاج به گردش و تفریح ندارم می گویم تنها نمی روم دنبالم بیایید هر کسی می خواهد بیاید مگر می شنوند گریه می کنم فریاد می زنم هیچ کس توی این خانه حرف حسابی سرش نمی شود یا اگر شعوری دارد از ترس نمی تواند اظهار می کند همه

خودخواه همه مستبد و زورگو هستند من هم آخر سر فرار می کنم جز این چاره ای نیست یک وقت متوجه می شوند که من دیگر نیستم.

چند روزی بود با هیچ کس حرف نمی زدم فکر می کردم این طور بهتر است چون اگر من بخواهم یک کلمه حرف بزنم زود دیگران از فرصت استفاده می کنند و دو مرتبه آن صحنه هایی که من از دیدنش نفرت دارم تجدید می شود امروز صبح قیچی گم شده آخر من دزد هستم مگر من قیچی راقیم کرده ام تا بفروشم من خودم قیچی دارم بعد از یک ساعت استنطاق و بازپرسی همین که من در گنجه ام را باز کرده ام به گنجه ی حمله کرده اند من در این خانه فقط یک گنجه دارم ولی اختیار آن هم با من نیست هر وقت کسی چیزی بخواهد زود از غیبت من استفاده می کند میخها کشیده می شود و مقصود انجام می یابد بعد دو مرتبه قفل به حالت اولیه در می آید بعد از رفتن تو من سعی می کردم همیشه این نصیحت تو را که می گفتی با دقت باشم عملی کنم هر روز لباس هایم را سرکشی می کردم اسباب هایم را مرتب می کردم گنجه ام را پاک می کردم ولی متأسفانه در حمله ی تاریخی امروز همه ی اشیاء آن به هم ریخته و ضایع شده البته من چیز مهمی نداشتم ولی این کار شایسته ای نبود من هم تا می توانستم دفاع می کردم پرویز جان به خدا بمب افکن های امریکایی در کره آن قدر خرابکاری نکردند که صاحب خانه ها امروز در گنجه ی من کردند. بالاخره قیچی پیدا نشد و من راحت شدم یک ساعت بعد از بخت بد من ماتیک گم شد من که هیچ وقت ماتیک استعمال نمی کنم باز مراغه باز دعوا که تهمت دزدی ماتیک... آه من باید چه قدر احمق باشم که حاضر شوم به خاطر یک ماتیک این همه دعوا و مراغه گوش بدهم (چراغ مرا بردند حالا من چه کار کنم)

(بعد از یک دعوی مفصل بقیه نامه ام را برایت می نویسم آن هم در تاریکی) بالاخره ماتیک پیدا شد و خوشبختانه این دفعه گنجه ی بدبخت از خطر حمله ی مجدد محفوظ ماند. عصری به علت این که زود برای خوردن چای اقدام کرده ام یک مشت سنگینی توی کله ام خورده بعد چون قصد رفتن به خانه ی شما را داشتم یک ساعت دعوا و گریه کرده ام و بالاخره هم شب شده و مغلوب و سرشکسته تاریکی را بر روشنایی پر از جار و جنجال ترجیح داده ام. این است زندگی روزانه ی من.

پرویز جان من گاهی اوقات فکر می کنم که نباید این چیزها را برای تو بنویسم و باعث ناراحتی خیال تو بشوم ولی خودت بگو اگر به تو ننویسم چه کسی حاضر می شود به این همه شکایت من گوش بدهد و چه کسی مرا مظلوم و بی گناه خواهد شمرد زندگی من هم تماشایی است امشب دیگر همین قدر کافی ست خداحافظ تو تا فردا شب.

تو را می بوسم فروغ تو

نامه ی شماره ۸

چهارشنبه ۱۹ تیر

پرویز جان نامه ی تو همین الان به دست من رسید تو خودت می توانی تصور کنی که در این مواقع چه قدر خوشحال و خوشبخت می شوم و چه قدر از تو در قلبم سپاسگزاری می کنم. من این نامه را با اشتیاق خواندم. پرویز محبوبم از احساسات صمیمانه ی تو تشکر می کنم نه من باید اینجا بمانم من باید از کسانی که آزارم می دهند انتقام بکشم. حالا این طور تصمیم گرفته ام. شاید بد باشد ولی یادت می آید که همیشه می گفتمی باید بدی را با بدی پاداش داد و خوبی را با خوبی. شاید بگویی احترام مادر در هر صورت واجب است. ولی من نمی دانم مادر چیست. زیرا از مهر و محبت مادری بهره ای نبرده ام من کنون در مقابل خودم دشمنی می بینم کهبا همه ی قوایش در صدد آزار دادن من است و طبیعی است که از خودم دفاع می کنم. مقصود من از نوشتن آن نامه این نبود که مشکل دیگری بر مشکلات تو بیفزایم. نه پرویز من فقط به این وسیله خودم را تسلی می دهم و چون تو را دوست خودم می دانم برایت می نویسم. و تو نباید به خاطر من رنج ببری و نگران باشی.

فکر نکن که آدم بیچاره ای هستم نه من هم می توانم آنها را اذیت کنم یک کلمه حرف من کافی ست تا فریادشان را به آسمان بلند کند. من هرگز نمی توانم قبول کنم که مادر حق دارد گلوی آدم را هم بگیرد و آدم را خفه کند. من می توانم سکت بنشینم ولی تا موقعی که فحش ها فقط نثار منمی شود و تا وقتی که بی جهت به معبود من یعنی تو اهانت کنند آن وقت کاری می کنم که دیوانه شوند و فریاد بزنند. من با کمال میل اینجا می مانم آن قدر اذیت می کنم تا از خانه بیرونم کنند بعد با هم زندگی سعادت آمیزمان را شروع می کنیم. این دو ماه هم به زودی می گذرد من پیوسته به امید آینده زندگی می کنم مطمئن باش نداشتن سرمایه نمی تواند در زندگی ما تاثیر داشته باشد من حتی برای سوزاندن دل اینها هم حاضریم در بدترین وضعی با تو زندگی کنم. وجود تو به تنهایی برای من بیش از همه ی دنیا ارزش دارد. من یک لبخند تو را به همه ی جواهرات دنیا نمی فروشم یک نگاه مهرآمیز تو یک فشار دست تو یک بوسه ی تو کافی ست تا مرا از همه چیز بی نیاز سازد من به آنها که سعادت را در میان پول و اسکناس و زندگی های افسانه ای و مجلل جستجو می کنند و می خواهند ثروت و دارایی هاشان را به رخ من بکشند می خندم به کوتاهی فکر و حماقت بی پایان آن ها می خندم من فقط دلم می خواهد که تو همیشه وستم داشته باشی و زودتر این دو ماه سپری شود و من به آغوش پاک و مهربان تو پناه آورم و با هم به جایی برویم که جز محبت و صفا چیزی نباشد و همه یک دیگر را دوست داشته باشند پرویز بسیار اتفاق افتاده است که من در این خانه گناه دیگران را به گردن گرفته ام و به جای دیگران تنبیه شده ام کتک خورده ام فقط به این امید که آنها با من صمیمی تر شوند باور کن راست می گویم ولی یکی دو ساعت بعد همان کسی که من گناهش را به گردن گرفته ام بر سر موضوعی جزیی با کمال پر رویی و وقاحت به روی من تاخته و هزار حرف زشت و نسبت ناروا به من داده است. این چیزها می گذرد من هرگز از این مردم پست توقع محبت و کمک ندارم پدر من هرگز در فکر من نیست مادر من با من دشمن است و دیگران که جای خود دارند.

پرویز فکر نکن که من خودم را مافوق یک بشر عادی و عاری از هر گونه عیب و نقص می دانم نه من هرگز چنین ادعایی نمی کنم ولی عقیده دارم که آنها از بشرهای عادی هم پست تر هستند. من در این خانه

چیزهایی دیده ام که هنوز هم وقتی به آنها فکر می کنم دلم از خشم و کینه می لرزد پرویز من وقتی یاد کودکی خودم می افتم یاد آن موقع که هیچ کس از من مواظبت نمی کرد و من یک کودک بی خبر و ساده بیشتر نبودم دلم می خواهد همه را با چنگالهای خودم خفه کنم بی شک اگر مادر من از من مواظبت می کرد کنون این پرده ی رمز و ابهامی که در اطراف من بسته شده است از بین می رفت و من می فهمیدم همه چیز را می فهمیدم و اندکی آرام می گرفتم.

این چیزها به من می فهماند که وقتی مادر شدم چه طور فرزندم را تربیت کنم. تو خواهی دید که من او را حتی از تو هم بیشتر دوست دارم و او از فرط خوشبختی مرا پرستش خواهد کرد و من دلم می خواست مادری داشته باشم که آغوشش پناهگاه من باشد و سعی می کنم برای فرزندم این طور باشم. در حقیقت این خانه برای من مدرسه ای ست و من در اینجا درس تربیت کودک را فرا می گیرم.

پرویز جانم همین الان که یاد بچه افتادم اشک توی چشمم حلقه زد خدای من آن روز که من و تو بچه ای داشته باشیم و با او از صبح تا شب بازی کنیم کی می رسد؟ حتی این خیال قلب مرا می فشارد تو نمی دانی من چه قدر دلم می خواهد یک دختر چاق و سالم داشته باشم برایش لباس بدوزم عروسک بدوزم او را به گردش ببرم او را روی سینه ام فشار بدهم آه من او را به قدر تو دوست خواهم داشت. پرویز عزیزم پس چرا عکست را برایم نفرستادی این دفعه حتما بفرست من هم عکس می اندازم هفته ی آینده برایت م یفرستم نمی دانی چه قدر دلم برایت تنگ شده چه قدر دلم می خواهد تو را ببینم کاش یکی دو روز پیش من می آمدی آن قدر تو را می بوسیدم که خسته شوی آن قدر تو را به سینه ام فشار می دادم که فریاد بزنی پرویز نمی دانی چه قدر دوست دارم چه قدر دوست دارم پرویز آن روز که تو را دوبرتبه در آغوش بگیرم کی می رسد برای من بگو کی می رسد روز سعادت من کی می رسد پرویز عزیزم.

خداحافظ تو

فروغ تو

نامه ی شماره ۹

پرویز

این آخرین نامه ای ست که برای شما می نویسم و فقط میل دارم این آخرین نامه ی من قدری شما را از اشتباه بیرون بیاورد باید با کمال تأسف به شما بگویم که اگر از طرف من نسبت به شما اهانتی شده است بی جهت و بدون دلیل نبوده است و اگر تا دیشب به شما اعتماد و اطمینانی داشتم امروز دیگر نمی توانم به گفته های شما اهمیتی بدهم و نسبت به شما همان اعتماد و اطمینان سابق را داشته باشم. مسلما خواهید پرسید چرا و به چه دلیل؟ ولی من فقط برای اثبات مدعای خودم قسمتی از گفته های امروز صبح شما را با قسمتی از گفته های دیشب تان مقایسه می کنم تا خودتان هم بفهمید که کاملاً اشتباه کرده اید.

شما دیشب در جواب سوال من که به چه دلیل این شرط را نمی پذیرید گفتید (چون من به خودم اعتماد دارم و می دانم زنی را که گرفتم هیچ وقت طلاق نخواهم داد و گذشته از اینها این شرط عدم اعتماد را می رساند) امروز صبح در جواب پدر من که چرا مقدار مهر را حاضر نیستید بالا ببرید می گوید (به این دلیل که اگر روزی خواستم زنم را طلاق بدهم بتوانم یعنی سنگینی مهر مانع آن نباشد) و در جای دیگر می فرمایید (مهر حقی است که قانون اسلام در مقابل حق طلاق به زن داده است یعنی ترمز و مانع مستحکمی است که مرد را تا اندازه ای محدود کند) بسیار خوب ولی شما می خواهید این ترمز زیاد مستحکم نباشد تا هر وقت که دلتان خواست بتوانید آن را پاره کنید و به علاوه با تضادها و اختلافاتی که بین گفته های شما موجود است من چه گونه می توانم آن اعتماد سابق را نسبت به شما داشته باشم باور کنید اگر تا دیشب به من می گفتند که پدرم موافقت کرده است بدون هیچ قید و شرطی زن شما بشوم با دل و جان قبول می کردم ولی امروز اگر به من بگویند پرویز حاضر شده است صد میلیون هم مهر شما بکند و همه چیز هم بیاورد هرگز حاضر نخواهم شد زیرا تا دیروز به ثبات عقیده و استقامت شما اطمینان داشتم ولی امروز ندارم و حق هم دارم نداشته باشم به این کارها کاری ندارم تصمیم گرفته ام شما را فراموش کنم و مطمئن باشید فراموش خواهم کرد به عقیده و فکر شما بی اندازه اهمیت می دادم ولی بی ثباتی آن بر من ثابت شد دنیا خیلی بزرگ است من اگر شما را که صورت آرزوها و امیال باطنم بودید از دست داده ام مسلماً در این دنیای بزرگ کسی را پیدا خواهم کرد که به عواطف و احساساتم بی اعتنا نباشد و قدر مرا بداند و به علاوه اگر من شما را از دست داده ام شما هم در عوض دلی را از دست داده اید که تپش های عاشقانه آن را در هیچ جای دیگر نخواهید یافت بیش از این حرفی ندارم.

سعادت شما را در زندگی از خداوند می خواهم و آرزو می کنم مرا فراموش کنید نامه های مرا بسوزانید این آخرین خواهش مرا بپذیرید من به مادر شما بی اندازه احترام می گذاشتم ولی او حتی از هتک آبرو و شرافت من هم خود داری نمی کرد باشد... از او گله ای ندارم... برای همیشه خداحافظ فروغ

پاسخ پرویز شاپور در حاشیه ی نامه :

به خاطر دارم نخست نامه ای که از تو دریافت نمودم چند سطری در حاشیه آن نگاشتم کنون هم مصمم چند جمله ای در آخرین نامه ی تو منعکس نمایم تو را دختر ممتازی نسبت به سایر دوشیزگان می دانستم و می دانم و خواهم دانست. زیرا دوستی من بر روی پایه های دیگری قرار داشت که محبت تو روی آن پایه ها بنا شده بود به همین جهت چنین سردی را در پس آن حرارت آتشین بی جهت حس می نمودم.

نامه ی شماره ۱۰

پرویز

جواب دادن به نامه ی تو خصوصا به مطالبی که در آن نگاشته ای برای من تا اندازه ای سخت و مشکل است تو از آنجا که درس حقوق خوانده ای از خودت مثل یک وکیل مدافع دفاع می کنی و سعی داری در نامه های من نقاط ضعفی بیابی و آن ها را دستاویز قرار دهی و مرا اذیت کنی و در ضمن خودت را بی تقصیر جلوه دهی. اول باید بگویم که اینجا دادگاه نیست و تو هم متهمی نیستی که برای تبرئه خودت احتیاج به این همه دلیل و برهان داشته باشی و من هم قصد محاکمه ی تو را ندارم فقط چیزی که هست تو نتوانسته ای مقصود مرا از به کار بردن (شیرینی مفصل از ته قلب) درک کنی تو فکر کرده ای که من مثل تمام دختران تشنه ی کلماتی هستم که جز گمراه کردن روحم ثمره و نتیجه ای ندارد.

پرویز... اصلا من چرا تو را دوست دارم؟ آیا دختری که در پی عشق می رود که با هیجان و نوازش مصنوعی توام باشد و آیا دختری که در عشق فقط کلمات بی معنی و تعریف های خالی از حقیقت را هدف قرار می دهد هرگز نسبت به تو محبتی پیدا خواهد کرد و آیا اگر من دارای چنین صفاتی بودم و از تو همین توقع ها را داشتم می توانستم تا به حال با تو این قدر صمیمی و وفادار باقی بمانم و این قدر در قلبم نسبت به تو محبت داشته باشم. در صورتی که تو از تیپ مردانی نیستی که مورد پسند این گونه دختران قرار می گیرند. نه. من هیچ وقت مقصودم از نوشتن این کلمات این نبود که تو را وادار کنم از من تعریف کنی در صورتی که وجود فوق العاده ای نیستم. و هرگز از تو نخواستم که با کلمات دروغ حس نخوت و غرور طبیعی مرا ارضا نمایی.

پرویز... تو همه جا و حتی در مرحله ی عشق هم می خواهی از درسهایی که خوانده ای استفاده کنی به من چه مربوط است که تو حقوق دان ماهری هستی من وقتی همه ی قلب و روح و احساساتم را به تو تقدیم کرده ام طبعاً از تو توقع محبت و صمیمیت بیشتری دارم و وقتی نتوانستم تو را ببینم و در حرکات و رفتار تو این محبت را بیابم از تو خواهش می کنم که آن را در نامه هایت منعکس کنی و تو در اینجا خیلی اشتباه کرده ای. من هرگز نخواستم ام که تو در نامه ات از موی و روی من تعریف کنی یا اگر دامنه ی فکرت وسیع تر باشد قد مرا به سرو یا به آسمان خراش های امریکا تشبیه نمایی. اصلاً اگر تو دارای چنین صفتی بودی ممکن نبود بتوانی با این قدرت و نفوذ در قلب من حکمفرمایی کنی من از مردی که سعی دارد روح ساده ی دختری معصوم را با کلمات فریبنده و اغوا کننده ی خود گمراه سازد متنفرم. من تو را برای این دوست دارم که متعلق و گزاف گو نیستی من تو را برای این دوست دارم که هرگز تا به حال از من تعریفی نکرده ای و با این تعریف وسایل انحراف فکر و عقیده ی مرا فراهم ننموده ای. آن وقت پرویز... ایا تو فکر می کنی من که فقط فریفته ی پاکی و نجابت ذاتی و صداقت و راستگویی تو شده ام می توانم از روش مبتذل و پیش پا افتاده ی عشق های امروز یعنی عشق هایی که با کلمات و نجابت به پایان می رسد پیروی کنم؟ من که شرافت و آبرویم را بیش از همه چیز دوست دارم...

پرویز... تو هنوز نتوانسته ای مقصود مرا از نوشتن این کلمات درک کنی. تو نمی توانی تصور کنی که من چه قدر و تا چه اندازه احتیاج به محبت دارم من در زندگی خانوادگی هیچ وقت خوشبخت نبوده ام و هیچ وقت از نعمت یک محبت حقیقی برخوردار نشده ام. شاید این حرف من تا اندازه ای برای تو عجیب باشد. ولی اگر می دانستی باور می کردی. یک دختر جوان آن هم دختری که هیچ وقت پابند تجمل و تفریح و زرق و برق

نیست وقتی از طرف خانواده، از طرف پدر، مادر، خواهر و برادر خود محبتی ندید وقتی در میان آنان کسی نبود تابتواند به فکر و احساسات و تمنیات روح و دل او واقعی گذراند طبعاً وقتی کسی را پیدا کرد که همه ی آرزوهای خود را در وجود او منعکس و متمرکز دید به یک باره همه ی محبت و همه ی علاقه ی خود را به پای او خواهد ریخت و از خلال محبت و عشق او محبت های دیگری جست و جو خواهد کرد. محبت هایی که از آنها محروم بوده یعنی محبت مادر مهر پدر عشق برادر و علاقه ی خواهر...

پرویز... من همان طوری که برای تو شرح دادم در زندگی خانوادگی زیاد خوشبخت نبوده و نیستم. من مادر را دوست دارم ولی مادر من هرگز نتوانسته و نخواسته است برای من به راستی مادر باشد. پرویز... من امروز چرا باید پنهان از او نامه های تو را دریافت کنم؟ چرا؟ مگر مادر نباید تنها رازدار و محرم اسرار دخترش باشد مگر من نباید همه ی غم ها و رنج های درونم را با مادرم در میان گذارم؟ ولی مادر من هرگز با آن محبت و صمیمیتی که من آرزو می کنم با من روبه رو نشده و سعی نکرده است به اسرار دل من آشنا شود من پدرم را دوست دارم. ولی پدر من کجا می تواند و فرصت می کند به دختر جوانش توجهی داشته باشد. و در چه موقع وظیفه ی پدری خود را نسبت به من انجام داده است؟ مگر پدر نباید راهنمای فرزندش باشد؟ من به برادرانم علاقه دارم ولی آنها جز آزار دادن من و جز فراهم کردن وسایل ناراحتی من کار دیگری نمی توانند انجام دهند آنها هیچ وقت با من صمیمی و یک دل نبوده و نیستند فقط من در میان افراد خانواده خودمان خواهرم را می پرستم زیرا او همیشه و در همه حال برای من حامی و پشتیبان فدکاری بوده است. به جز خواهرم هیچ کدام از آنها به وظیفه ی خود آشنا نیستند و آن روح صمیمی که باید در میان افراد یک خانواده حکمفرما باشد در میان ما و من مسلماً با این وصف نمی توانم خوشبخت باشم و از نعمت محبت های پاک و بی شائبه برخوردار گردم.

می دانی از تو چه می خواهم؟... یک محبت بزرگ یک عشق سرشار یک محبتی که هر جز آن را محبتی دیگر تشکیل داده باشد من از تو می خواهم که با محبت خود به محرومیت های من در زندگی پاسخ دهی من در محبت تو محبت مادر مهر پدر و علاقه ی خواهر و برادر را جست و جو می کنم من از تو می خواهم در عین این که محبوب من هستی مثل پدر راهنمای من مثل مادر رازدار من و مثل خواهر تسلی دهنده ی من باشی. پرویز... من هرگز از او نخواسته ام که در قالب کلمات فریبنده این محبت را آشکار سازی مقصود من از به کار بردن کلمه ی شیرین این نبوده است تو سراسر نامه ات را با جمله ی تو را دوست دارم و غیره پر سازی. نه... پرویز... تو اشتباه می کنی... روح من تشنه ی محبت است. ایا یک نامه ی کوتاه یک نامه ی پر از دلیل و منطق می تواند روح تشنه ی مرا سیراب کند؟ و ایا اگر تو به جای من بودی با این شدت دوست می داشتی چنین خواهشی از طرف نمی کردی.

نامه ی تو هر طور باشد برای من خواندنی ست ولی اگر جوابی به محرومیت های روحی من داده باشی تصدیق کن که خواندنی تر خواهد بود و من به هنگام مطالعه ی آن احساس خواهم کرد که تو می توانی همه چیز من باشی و تو می توانی روح سرکش و محروم مرا تسلی دهی.

پرویز... تو اشتباه می کنی... تو تصور کرده ای من از خواندن نامه ای که سراپا نصیحت و راهنمایی باشد گریزانم و دلم می خواهد تو فقط نامه ات را به توصیف موی و روی من اختصاصی دهی. چه فکر باطلی. نه هرگز این طور نیست. تو مقصود مرا درک نکرده ای و من مجبورم از این به بعد هر کلمه ای که می نویسم یک صقحه را فقط به معنی کردن آن کلمه اختصاص دهم.

تو هنوز مرا شما خطاب می کنی... من حرفی ندارم... و این را به حساب تربیت تو می گذارم... پرویز دیگر بقیه ی مطالب نامه ی تو جوابی ندارد و من جز این که رضایت بی پایانم را ز طرز نوشتن نامه ی اخیرت اظهار کنم حرف دیگری ندارم قلمم هم شکسته است. می بینی که با چه خط بدی برای تو نامه می نویسم... تقصیر قلم است نه من.

کارت پستال قشنگی را که برایم فرستاده بودی دریافت کردم از سلیقه ی تو از ذوق تو و از تبریکی که به من گفته بودی یک دنیا تشکر می کنم پرویز... چرا نوشته ای که به وضع فعلی زیاد امیدوار نیستی. مگر به من و عشق من اعتماد نداری و نمی توانی باور کنی که من به خاطر تو حاضرم از همه چیز چشم پیوشم و سعادت زندگی در کنار تو را به دنیایی ترجیح می دهم و غیر ممکن است زندگیم را جز با تو با دیگری پیوند دهم. به آینده امیدوار باش و همیشه به خاطر خوشبختی که انتظار ما را می کشد فعالیت کن مطمئن باش ما در کنار یک دیگر زندگی خیلی خوب خیلی ساده خیلی قشنگ خیلی شیک خیلی بدیع خیلی ارزان و خیلی (متنوع) خواهیم داشت پرویز افسوس که ریاضی دان نیستم اگر نه از فرمول انتهای نامه ی تو غلط می گرفتم به عقیده ی من بهتر بود نامه ات را با یک بسم الله الرحمن الرحیم شروع می کردی تا در میان ابتدا و انتهای آن تناسبی برقرار باشد.

پرویز... من آن شب یک ساعت به تو سفارش کردم که اسمت را روی پکت ننویس آن وقت تو با آن اسم کذایی و آن خطی که کاملاً معلوم بود که خط توست و همه هم فهمیدند نزدیک بود آبروی مرا ببری این دفعه برای کاغذ تو یک پکت خودم نوشتم و فرستادم اسم تو جواد شریعتی است ولی فراموش نکن که این اسم مستعار فقط به پکت تعلق دارد نه به کاغذ آن و تو دیگر احتیاج نداری زیر نامه ات را هم اسم مستعار بگذاری اسم خودت را بنویس من اسم خودت را بیشتر دوست دارم پکت را حتماً سفارشی کن چون اگر این کار را نکنی حتم دارم که این دفعه مامانم پکت را باز کند و آن وقت نتیجه را خودت حدس بزنی.

پرویز... سیروس به من می گفت که به تو بگویم اگر میل داشته باشی می توانی نامه هایت را شخصا به اداره ی ترقی ببری و به دست او بدهی و نامه های مرا از او دریافت داری به عقیده ی من این طریق خیلی خوب است چون گذشته از این که خطری ندارد بین تو و سیروس هم صمیمیتی و رفاقتی ایجاد می شود که بی فایده نیست. عقیده ی تو را نمی دانم ولی اگر این روش را نمی پسندی حتماً باید نامه ات را سفارشی کنی فراموش نکن... اسمت هم جواد شریعتی است.

پرویز... خیلی نوشتم دیگر خسته شدم ولی یک موضوع کوچک مانده و آن این است که می خواهم از فرمول ریاضی تو استفاده کنم و نامه ام را با آن به پایان برسانم (بدت نیاد و زیاد هم به خودت مغرور نشوی و

نگویی که من چه قدر ریاضی دان ماهری هستم) من به موقعش از تو خیلی ماهرتر می شوم و می توانم ادعا کنم که تو در آن موقع نمی توانی بین من و خانم دبیرمان تفاوتی قائل شوی.

پرویز من تو را.... برابر دنیا دوست دارم و... برابر کرات سماوی می پرستم و ستایش می کنم.

خداحافظ تو

فروغ

۱۳۲۹/۴/۲۱

نامه ی شماره ۱۱

چهارشنبه ۲۶ تیر

پرویز جان... همین الان پستی کاغذ تو را آورد خوشبختی پشت سر خوشبختی... من آن وقت ها همیشه از کمی کاغذ شکایت می کردم ولی حالا نزدیک است از زیادی کلافه شوم. من از صبح اینجا می نشینم و به نامه های تو جواب می دهم. هنوز این یکی را به پست نینداخته یکی دیگری رسد باز قلم و کاغذ را بر می دارم و شروع می کنم یک مرتبه پستی در می زند و یک کاغذ دیگر... به خدا آن قدر خوشحالم که دوری تو را حس نمی کنم. پرویز عزیزم تو در نامه هایت سعی کرده ای آینده را برای من روشن کنی ولی من در بعضی موارد با تو مخالفم.

اول در طرز برگزاری عروسی. پرویز تو می دانی که علت حقیقی و اصلی علاقه ی من به رفتن اهواز چه بود؟ چون من هیچ چیز ندارم هیچ چیز و با این ترتیب خجالت می کشیدم به خانه ی شما بیایم و سربار شما باشم و به همین جهت فکر می کردم اگر به جایی برویم که آشنایی نداشته باشیم و به علاوه خودمان تنها باشیم و به وسایل زندگی کسی احتیاج نداشته باشیم بهتر است

البته من قبلا توضیحاتی درباره ی همین مسافرت دادم ولی همه ی آنها جزییات را تشکیل می دهد و علت اصلی را من در بالا برای تو شرح می دهم پرویز وقتی من فکر می کنم که حتی رختخوابی که شب باید میانش استراحت کنم مال من نیست و من حتی در تهیه ی آن هم زحمتی نکشیده ام از خجالت می میرم. تو از وضع من اطلاع داری تو می دانی که پدر و مادر من اصلا به فکر من نیستند و تا به حال کوچکترین چیزی به نام من نخریده اند و من مطمئنم که اگر صد سال دیگر هم اینجا بمانم آنها هرگز از این حاتم لختی ها نخواهند کرد برای من بسیار سخت است که بدون هیچ چیز فقط خودم به منزل شما بیایم از سفره ی شما غذا بخورم در رختخواب شما بخوابم و وسایل ناراحتی شما را فراهم سازم البته مقصودم از ذکر کلمه ی (شما) تو نیستی من مادر تو پدر تو برادران و خواهر تو را می گویم اگر تو تنها بودی و در یک اتاق بدون داشتن هیچ چیز زندگی می کردی به خدا و به مرگ تو که عزیزترین کسان من هستی همان شب که به من اصرار می کردی بمانم و دیگر به خانه نروم می ماندم بعد از این هم هرگز به آن جا نمی آیم من حتی یک شب هم حاضر نیستم

سربار آنها باشم و به همین دلیل با آمدن مادر تو و دیگران برای بردن خودم مخالفم من هیچ چیز ندارم و خجالت می کشم پرویز به خدا اگر مرا بکشی نمی آیم من تحمل زخم زبان و طعنه ی دیگران را ندارم من مادر تو را نمی گویم زیرا او شریف ترین موجودی است که من تا به حال دیده ام ولی مسلما در خانه ی شما اشخاص دیگری هم زندگی می کنند و من نمی خواهم در نظر آنها خوار و خفیف جلوه کنم نقشه ی من این است تو بلیت قطار می گیری و صبح به خانه ی ما می ایی البته تو پیش از وقت در این باره با پدر و مادر من صحبت می کنی ولی اگر مخالفت کردند برای من ارزشی ندارد من خودم جواب همه ی آنها را می دهم بعد من و تو با هم به ایستگاه راه آهن می رویم و از تهران خارج می شویم همین این برنامه ی عروسی ماست و در غیر این صورت من هرگز به نزد تو نخواهم آمد.

دیگر راجع به قرض کردن وسایل زندگی. باز هم با این موضوع مخالفم زیرا ما به هیچ وجه به اسباب زندگی دیگران احتیاجی نداریم حتی اگر خودشان حاضر شوند به ما بدهند. پرویز تو حتما می خواهی فرش از مادرت بگیری ولی ما فرش نمی خواهیم من حالا وضع اتاق و وسایل مورد احتیاج مان را برای تو شرح می دهم. اول این که ما یک اتاق بیشتر نمی خواهیم و این اتاق را طوری ترتیب می دهیم که در همه حال بشود از آن استفاده کرد ما در اهواز آشنایی نداریم و اگر داشته باشیم مسلما اتاقمان برای پذیرایی او مناسب خواهد بود. می دانی چرا با قرض کردن قالی مخالفم؟ چون آنها هر قدر هم قالی زیادی داشته باشند آن قدر نخواهد بود که یک اتاق ما را به طور کامل بپوشاند و به علاوه اتاقی که با مثلا ۵ تا قالیچه رنگارنگ و ناجور فرش شده باشد زیبایی خود را از دست می دهد و از طرف دیگر ما همیشه باید در این اضطراب باشیم که (آه قالی خراب نشود) حتما تو در این مدت سه ماه که آنجا هستی به قدر قیمت یک مشمع خوب پول جمع خواهی کرد من عقیده ام این است که کف اتاق را مشمع کنیم زیرا هم به زیبایی اتاق می افزاید و هم تمیز کردنش آسان است و هم ارزان تو هم این عقیده را بپذیر. پرده های اتاق ما چون موقتی است از پارچه های خوش رنگ و ارزان قیمت تهیه می شود که حتما قدرت خریدش را خواهیم داشت. برای خوابیدن احتیاج به یک تخت چوبی داریم. ما در روز از آن تخت چوبی به جای کاناپه استفاده می کنیم. به این ترتیب که دشکها را زیر می اندازیم و با پارچه ی ساده و خوش رنگی روکش مناسبی برایش درست می کنیم من این روکش را به شکل قشنگی می دوزم و بعد روی این تخت یا کاناپه را به وسیله ی کوسن ها و بالش های ظریف و زیبا تزئین می کنیم و کاناپه را در گوشه ی اتاق نزدیک پنجره قرار می دهیم (این اتاق خواب) یک دست صندلی داریم. احتیاج به یک میز هم داریم. ما می توانیم میز کهنه ای از دکان های سمساری بخریم و بعد رنگش کنیم روی آن را با رومیزی قشنگ که با کارهای دستی رونق گرفته باشد و یک گلدان گل بپوشانیم. صندلی ها را هم به طور پرکننده در اتاق می چینیم و این خود به زیبایی اتاق می افزاید بعد چهار پایه های کوچکی می خواهیم که می توانیم با کمترین قیمتی به نجار سفارش بدهیم مثلا ۴ عدد این چهار پایه ها چوبی است حتی رنگ هم نمی خواهد من در مدرسه چپهایی یاد گرفته ام که حالا به دردم می خورد. من برای این چهار پایه ها بالشتک هایی که دورش چین های درازی داده شده درست می کنم این بالشتک ها را با نوار و پونز به چهار پایه ها وصل می کنیم و چین ها را روی زمین کشیده می شود و به کلی چهار پایه ی چوبی زیر آن پنهان می شود پرویز نمی دانی اینها چه قدر

قشنگ و کم خرج است از این چهار پایه ها برای جلوی میز آرایش کنار در ورود و کنار تختخواب و کنار بخاری می شود استفاده کرد بعد ما وسایل آرایش و به اصطلاح میز آرایش می خواهیم اینجا دیگر تو باید هنرنمایی کنی و میز کوچولوی خودت را رنگ بزنی روی میز را با پارچه ای از جنس همان پارچه ای که روی چهار پایه هکشیده ایم می پوشانیم و با یکی از آن چهار پایه هایی که جلویش به فاصله ی نسبتا دوری می گذاریم قسمت اصلی میز آرایش درست می شود تو وسایل خوب و لوکس به من داده ای که برای روی این میز کاملا مناسب است اینه ی دور طلایی را هم بالای میز به دیوار می کوئیم و از یک دسته گل یا گلدان قشنگ برای تزیین میز آرایش استفاده می کنیم. قاب عکس که داریم و در طرز کوبیدنش سلیقه من و تو باید رعایت شود من پول جمع می کنم و یک تابلو نقاشی با دو سه عدد مجسمه می خرم و تو خودت می دانی که با به کار بردن اینها صد مرتبه اتاقمان زیباتر و نشاط انگیزتر خواهد شد ما باید همیشه گل داشته باشیم و تهیه گل دیگر جزو وظایف توست.

پس وسایلی که ما باید بخریم و البته بعدا تکمیل می شود به قرار زیر است: ۱- یک مشمع ۲- یک میز ۳- پرده و پارچه برای تختخواب و چهارپایه ها ۴- چهارپایه ی چوبی تخت چوبی (البته بدون رنگ خیلی ارزان) ۵- وسایل آشپزخانه (بشقاب و قاشق چنگال قابلمه بادیه یک قوری برقی به جای سماور اجاق یا منقل اگر لازم باشد وسایل چای خوری) اتو و چیزهای دیگری که من به فکر نمی رسد ولی حتما لازم است. از این وسایل بشقاب و وسایل چای خوری را می شود به وسیله ی دادن لباس های کهنه به کاسه بشقابی!!!

نامه ی شماره ۱۲

پنجشنبه ۵ مرداد

پرویز محبوب من

مطالبی را که در این نامه می خواهم برای تو بنویسم چیزهای تازه ای نیستند و علت تکرار آن ها فقط موقعیت مناسبی است که کنون برای ما پیش آمده یعنی موافقت پدرم بدون هیچ قید و شرطی شاید بررسی چه طور شد که یک مرتبه پدرم تغییر عقیده داد؟ این خود فصل جداگانه ای است که بعد ها اگر فرصت کردم برایت شرح می دهم.

پرویز... من که به سهم خودم خیلی خوشحالم بزرگ ترین آرزوی من فقط این بود که در کنار تو یک زندگی سعادت‌مندی داشته باشم. برای تو همسری وفادار باشم. وسایل راحتی و خوشبختی تو را فراهم سازم. تو اگر پیش من بودی و از همه افکار من آگاه می شدی و اگر نقشه هایی را که برای زندگی آتیه ام کشیده ام برای تو شرح می دادم. آن وقت می توانستی باور کنی که تا چه اندازه در زندگت من نفوذ کرده ای و چه قدر بر روح و نگرش من مسلط شده ای.

با این وصف چه طور می خواهی خوشحال نباشم. فکر این که به زودی به آرزوهای بزرگ خودم خواهم رسید فکر این که در کنار تو زندگی خواهم کرد فکر این که با تو و به کمک تو نقشه هایی را که برای زندگیمان کشیده ام اجرا می کنیم. خود به تنهایی برای من شیرین و مسرت بخش است

پرویز... اما تو خیلی کمتر از من در این باره فکر می کنی و یقین دارم آن قدر که من تو را دوست دارم تو مرا دوست نداری. می دانم که الان می پرسی (چرا؟) به علت این که انسان وقتی کسی را حقیقتاً دوست داشت در راه رسیدن به او از هیچ چیز دریغ نمی کند و با همه ی نیرو و توانایی خود در راه مقصود پیش می رود. حتماً باز هم می پرسی (مگر من چه کرده ام؟) بسیار خوب... تو بدون هیچ دلیل و جهتی گفته ای که با پیشنهادات مادرم مخالفی در صورتی که این پیشنهاد نه برای تو ضرری دارد نه برای من منفعتی. درست است که این پیشنهاد تا اندازه ای مضحک و بدون نتیجه است. من هم با عقیده ی تو موافقم من هم بارها به مادرم تذکر داده ام که به جای این شرایط بی فایده سعادت مرا در نظر بگیرند و مطمئن باشند که هرگز این پیشنهاد نمی تواند ضامن سعادت و خوشبختی کسی باشد ولی مادر من به هیچ قیمتی حاضر نیست از عقیده ی خودش دست بردارد (و بیشتر علت این پافشاری شکستی است که او در زندگی زناشویی خورده و همین شکست او را نسبت به همه ی مردها بدبین ساخته و ناچار می خواهد آتیه ی دخترش را تامین کند. چاره چیست) ولی از طرف دیگر همان طور که این پیشنهاد نمی تواند برای آینده ی من مفید واقع شود برای تو هم قبول آن ضرری ندارد یعنی تو اگر به عشق و محبت خود اطمینان داشته باشی هزاران هزار پیشنهاد دیگر را هم در این باب خواهی پذیرفت و هرگز ترس و واهمه ای از قبول آن به دل تو راه نخواهد یافت.

دیگران این مخالفت تو را طوری تعبیر می کنند که به عقیده ی من زیاد مقرون به حقیقت نیست آنها می گویند که تو با این مخالفت ثابت می کنی که به خودت و به عشق خود اعتماد و اطمینانی نداری. می ترسی. می ترسی یک روز گذشته ها را فراموش کنی و از روشی پیروی نمایی که امروز پدر من از آن پیروی می کند و آن وقت مجبور شوی به این شرط عمل نمایی. (سیاست ممنوع)

ولی از نظر خود من: خود من هم همان طور که گفتم مثل تو با این پیشنهاد مخالفم و علت مخالفت من هم این است که عقیده دارم عشق حقیقی یعنی عشقی که از هوس های پلید و کثیف دور و مجزا باشد هرگز از بین نمی رود مخصوصاً اگر دو همسر در حفظ این عشق کوشا باشند. پس با این وصف این پیشنهاد نه تنها فایده ای ندارد بلکه دلیل مثبتی است بر این که مادر من به تو اعتماد ندارد و از آینده ی تو ترسد به این جهت من هم مثل تو با این پیشنهاد مخالفم.

ولی پرویز... تو نباید از این چیزها ترسی داشته باشی این قدر در عقیده ی خودت مصر و پابرجا نباش آن هم در چنین واقعیتی که ما حتی اگر نتوانیم تو باید حالا حدکثر استفاده را ببری از طرف دیگر من باید به تو اعتماد داشته باشم من می خواهم یک عمر با تو زندگی کنم. اگر این پیشنهاد از جانب من بود آن وقت تو حق داشتی اعتراض کنی ولی وقتی من به تو بیش از اندازه اعتماد و اطمینان دارم و وقتی من سعادت زندگی در کنار تو را به همه چیز ترجیح می دهم دیگر مخالفت مرا دوستداشته باشی به خاطر من هم شده این پیشنهاد را می پذیری.

پرویز محبوبم.

حالا دیگر با این وضعی که پیش آمده موقعی ست که تو باید فعالیت کنی لابد بدیعه خانم همه چیز را برای تو تعریف کرده و دیگر احتیاجی به تکرار آن نیست فقط من می خواهم به تو بگویم که اگر این فرصت را از دست بدهیم دیگر هرگز نمی توانیم موافقت پدرم را جلب نماییم زیرا او گفته است یا این که حالا این موضوع عملی شود یا من و تو باید از یک دیگر چشم پپوشیم و تصدیق کن که قسمت دوم غیر قابل تحمل است و من هرگز نمی توانم قسمت دوم را بپذیرم.

خیلی میل دارم تو را ببینم و شخصا با تو صحبت کنم اگر روز شنبه وقت پیدا کردم برای تو تلفن می کنم. راستی پرویز تو چرا این قدر پشت تلفن آهسته صحبت می کنی اصلا صدا به گوش من نمی رسد و من ناچارم در مقابل حرف های تو سکوت کنم و این هم خیلی بد است.

دیگر حرفی ندارم جز این که یک بار دیگر بنویسم تو را بیش از همه ی دنیا دوست دارم و می پرستم.

خداحافظ تو فروغ

پنجشنبه ۱۳۲۹/۵/۵

نامه ی شماره ۱۳

دوشنبه ۱۳۲۹/۵/۹

پرویز... همسر محبوبم

فکر می کنم حالا دیگر این اجازه را دارم که تو را همسر خطاب کنم. زیرا تو اگر بخواهی می توانی بعد از این و برای همیشه همسر محبوب من باشی.

نامه های تو را دیروز دریافت کردم و باور کن بعد از خواندن آنها مخصوصا مطالبی که در پشت آن کارت پستال قشنگ نوشته بودی، به طوری یأس و غم به روح من چیره شد که تصمیم گرفته بودم بعد از این همه بی وفایی تو و سنگدلی مادرم خودم را نابود سازم. ولی باز هم خیال تو، خیال زندگی با تو، خیال سعادتی که در آغوش تو می توانم به دست بیاورم مرا وادار کرد به نزد پدرم بروم و همه چیز را برای او تعریف کنم. پرویز... من در آن وقت از فرط هیجان و تأثر، از شدت یأس و نا امیدی می گریستم و باور کن همین گریه ی من بود که زندگیم را تا اندازه ای نجات داد.

به خدا و به آنچه که در نزد تو عزیز و مقدس است سوگند یاد می کنم که دیوانه وار دوستت دارم و پیش از این که تو بخواهی مرا ترک کنی، من هم خود را از قید این زندگی سراسر رنج و نکامی آزاد خواهم کرد، زیرا زندگی بدون تو برای من ارزشی ندارد.

پرویز... بعد از آن که همه چیز را برای پدرم تعریف کردم و علت مخالفت تو را با آن شروط همان طور که خودت نوشته بودی شرح دادم، پدرم گفت که (از این حیث کاملا خیالت آسوده باشد، من تو را خودم می

خواهم شوهر بدهم و هیچ کس نمی تواند در کارهای من دخالت کند. من خودم با این شروط مخالفم، به پرویز بگو بیاید پیش من تا با او صحبت کنم) پرویز... این عین گفته های اوست، ولی در عوض به من حرفی زد که ناچارم آن را برای تو بنویسم، ببین پرویز پدرم گفت (درست است که این شروط بی معنی و نابجاست ولی انسان به وسیله ی آن خوب می تواند میزان محبت طرف را بسنجد) یعنی اگر کسی حقیقتاً دوست بدارد، در راه رسیدن بهمحبوبش نه تنها از مال و مذهب و مرام و عقیده و ایمان و خانواده می گذرد بلکه اگر جانش را هم بخواهند به رایگان می دهد.

با این حرفها کاری ندارم. بعد ها که رسماً زن و شوهر شدیم آن قدر وقت خواهم داشت تا تلافی همه ی این بی مهری ها و رنج ها و غم هایی را که به من داده ای سرت در بیاورم. از جانب شرط ها خیالت راحت باشد، ولی در عوض پدرم یک شرط خیلی کوچک با تو خواهد کرد که فقط منظورش از پیشنهاد آن این است (علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد) و من متن آن را در اینجا برایت می نویسم تا زیاد بی خبر نباشی.

(اگر تو روزی روزگاری گذشته ها را فراموش کردی و خواستی تغییر ذائقه بدهی و در زندگیت تنوعی ایجاد نمایی یعنی همسر دیگری اختیار کنی در آن موقع من حق داشته باشم از تو طلاق بگیرم. والسلام و نامه تمام) و مطمئنم که من و تو هرگز بعد ها احتیاج نخواهیم داشت که از فواید و مضرات این شرط برخوردار شویم، زیرا من تو را دوست می دارم و به زندگی آتیه ام کاملاً خوشبین و علاقه مند و معتقدم زن باید شوهرش را حفظ کند و او را برای خود نگه دارد. زن اگر مدبر، نجیب، باوفا، مهربان و خانه دار باشد، هرگز شوهرش او را ترک نخواهد کرد، ولی برعکس اگر لیاقت نداشته باشد و نتواند آرزوها و تمایلات شوهرش را برآورده کند، ناچار مردم هم از زن و خانه فراری می شود و در اینجا تمام تقصیرها به گردن زن است.

(و اما راجع به مهر) اولاً باید به تو بگویم که مهر مقداری نیست که تو بخواهی نقداً آن را پردازی، یعنی بستگی به استطاعت مالی تو ندارد و در ثانی در مقابل این همه مهربانی و لطفی که پدر من نسبت به تو ابراز می دارد، اگر تو بخواهی بگویی نه، مقدار مهر را هم تنزل بدهید، نهایت بی انصافی را کرده ای و باید به تو بگویم آقای سیروس خان به مراتب وضع زندگیش از تو بدتر و کیسه اش خالی تر است. فقط چیزی که هست (تو مو می بینی و من پیچش مو) یعنی شما ظاهر را می بینید و از باطن خبر ندارید. ولی او با آن که استطاعت مالی نداشت، به خاطر پوران همه ی آن چیزهایی را که به او پیشنهاد کردند پذیرفت. گذشته از این ها وقتی پدرم می گوید من هیچ چیز نمی خواهم و در عوض به دخترم هم چیزی نمی دهم، لزومی ندارد شما قیمت آینه و شمعدان و انگشتر را پشت قبالة ثبت کنید.

اما به عوض همه ی اینها مقدار مهر را همان مقداری قرار داده اند که برای پوران قرار دادند و من در اینجا باید بگویم پدر و مادر من در تعیین این مقدار بیشتر از من صلاحیت دارند و تو می توانی در این خصوص اگر ناراضی هستی با پدرم مذکره کنی. دیگر چیزی که باقی می ماند موضوع طرز برگزاری عقد است که همان طور که شما میل دارید باید خیلی بی سر و صدا و در یک محیط عادی مثل یک مجلس نامزدی برگزار شود و این کاملاً مطابق میل شماست. شما از حیث مخارج زیاد ناراحت نباشید. من همیشه مطابق در آمدی که دارم خرج می کنم و هرگز حاضر نیستم بیش از آنچه که شما می توانید خرج بنمایم، با این ترتیب

همه موافقتند، پس دیگر از هیچ جهت جای نگرانی باقی نمی ماند. حال شما اگر حقیقتاً مرا دوست می دارید می توانید اقدام کنید و سعادت مرا به من بازگردانید.

پرویز... نمی دانم چرا بی اختیار تو را شما خطاب کردم، شاید از جهت احترامی ست که می خواهم به شوهر آینده ام بگذارم!!! ولی باید بگویم که (تو) به قلب من نزدیک تر است.

پرویز... من دیگر حرفی ندارم، همه چیز را برای تو نوشتم و تا آنجا که می توانستم و قادر بودم در رفع موانع و مشکلات کوشش کردم، چون دوست داشتم، چون پرستش می کردم، ولی تو... حالا کاملاً آزاد هستی و من هم مثل تو هیچ وقت از کسی سلب آزادی نمی کنم، می توانی هر که را که می خواهی دوست بداری و با هر که مایلی ازدواج کنی. تو می توانی در این تهران بزرگ هزاران دختر بهتر و زیباتر از من بیابی و در آغوش آنها نه تنها من بلکه همه ی رنج ها و غم هایی را که مدت چهار ماه به من داده ای فراموش کنی، ولی مطمئن باش هیچ کدام از آنها تو را به اندازه ی من دوست نخواهد داشت و سعادت را که من می توانم ببخشم تو در کنار هیچ یک از آنان حس نخواهی کرد. من در راه رسیدن به تو که هدف عالی زندگی من بودی تا این حد کوشش و مجاهدت کردم. حال تو هم اگر مرا حقیقتاً دوست می داری بیش از این موضوع را سرسری نمی گیری و به آمال و آرزوهای من بی رحمانه پشت پا نمی زنی و وسایل نابودی و مرگ مرا فراهم نمی سازی، من تو را دوست دارم، خیلی هم دوست دارم. نمی توانم فراموش کنم. قادر نیستم بی تو به زندگی ادامه دهم، ولی تو می توانی به من عمر و سعادت عطا کنی. تو می توانی حیات مرا پر از سرور و شادمانی سازی، تو می توانی همسر من باشی و تو می توانی مرا و زندگانی سراسر حرمان و نکامی مرا که در شرف نابودی ست نجات دهی. تو می توانی مرا دوست داشته باشی. ولی نمی خواهی، چرا؟!... نمی دانم چرا... اگر می خواستی می آمدی و..... من آنچه را که می خواستم برای تو نوشتم و حال تو را واگذار به عشقی می کنم که نسبت به من ابراز می داری. تا این عشق چه حد و تا چه اندازه در وجود تو نفوذ کرده باشد... آن را هم نمی دانم.

پرویز... نوشته بودی (حاضر من در راه حفظ تو همه گونه فداکاری کنم) نه پرویز من احتیاجی به فداکاری تو ندارم. تو زنده باش و به خاطر کسانی که دوستت می دارند زندگی کن ولی... گل خودت را حفظ نما و مخواه که این گل ناشکفته پژمرده شود. مطمئن باش وقتی پژمرد تو پشیمان خواهی شد.

پرویز این آخرین حرف من است. تو را مجبور نمی کنم، تو آزادی خیلی هم آزادی، اگر مرا دوست نداری اگر نمی خواهی با من زندگی کنی من هم اصراری ندارم، مثلاً است معروف که می گویند (برای کسی بمیر که برایت تب کند) من تا این درجه می توانستم به تو کمک کنم و کردم. من تا آنجا که قادر بودم به تنهایی در راه رسیدن به هدف و مقصودم یعنی تو کوشش کردم. حال وقتی تو را نسبت به خود بی اعتنا و نسبت به زحماتی که کشیده ام حق ناشناس می بینم، بیش از این در مقابل تو نمی توانم پایداری کنم. من هم شخصیتی دارم و به شخصیت خودم فوق العاده علاقه مند و هرگز حاضر نیستم آن را از دست بدهم. من تا این حد حاضر شدم خودم را در مقابل تو کوچک و بیچاره نمایم. یعنی این عشق تو بود که مرا وادار می کرد از همه چیز حتی از شخصیت خودم هم بگذرم. ولی بیش از این نمی توانم و شئونات و حیثیات خانوادگی من به من اجازه نمی دهد باز هم به تو اصرار کنم، نه تو اگر مرا دوست داشته باشی می آیی و هر دو در کنار هم

زندگانی نوینی را آغاز می کنیم ولی اگر نه نمی خواهی و مایل نیستی می توانی صریحا بگویی و من جز اینکه با یک دنیا حسرت و ناکامی از تو چشم پپوشم و بعد یک عمر سراسر رنج و بدبختی را به احترام تو با تنهایی به سر آورم و در تمام آن مدت سعادت تو و همسر آینده ات را از خدا بخواهم و طلب کنم کار دیگری ندارم. پرویز اگر می توانی مرا فراموش کنی، فراموش کن. اگر قادر هستی بی رحمانه آمال و آرزوهای مرا لگدمال سازی، مرا فراموش کن. اگر نمی توانی و حاضر نیستی در مقابل این همه سعی و کوشش من پاداشی بدهی، باز هم مرا ترک کن. من نه تنها به تو اعتراض نمی کنم بلکه به خودم این حق را نمی دهم که اصلا بگویم چرا؟ چرا؟ چون من را دوست نداری.

پرویز دیگر قادر نیستم برای تو چیزی بنویسم. گذشته از اینکه دستم درد گرفته یک پرده اشک هم جلوی دیدگانم را پوشانیده است. افسوس که اگر تو نخواهی دیگر ایندست قادر نخواهید بود تا در میان دست تو جای گیرد و همه ی درد خود را فراموش کند. و این دیده هرگز با آن همه امید و آرزو به دیدگان تو دوخته نخواهد شد و در نگاه تومستی یک عمر... یک عمر پر از سرر و شادمانی را نخواهد یافت. می دانم که خیلی بدبختم. اگر نتوانستم بعد از تو زندگی کنم و مرگ را ترجیح دادم تو هرگز ملامت نکنی. زیرا وقتی انسان مایه ی زندگیش را از دست داد، ناچار است بمیرد. زندگی بی وجود تو برای من ارزشی ندارد وقتی مردم راحت می شوم خیلی راحت. نه از بی وفایی تو رنج می برم و نه از سنگدلی مادرم. و تو در آن صورت هرگز نخواهی توانست با نامه های غم انگیز خودت یک مشت گوشت و استخوان بی جان را بی رحمانه آزار دهی. بله پرویز وقتی تو هم مرا ترک کردی من می میرم. بالاتر از سیاهی رنگی نیست. خداحافظ تو یا فقط برای امروز یا برای همیشه آن هم بستگی کامل به تصمیم تو دارد: فروغ. من به وسیله ی تلفن از تصمیم شما آگاه می شوم. روز پنجشنبه به شما تلفن می کنم.

فروغ

۱۳۲۹/۵/۹

نامه ی شماره ۱۴

دو شنبه ۱۳۲۹/۵/۱۸

پرویز من...

اگر کلمات به راستی می توانستند معرف معانی خود باشند آن وقت من هم به آسانی می توانستم درجه ی خوشبختی و سعادت را برای تو تعیین کنم چه سعادت از این بالاتر؟ آیا وجود تو خود به تنهایی برای من سعادت بزرگی نیست؟ و ایا زندگی در کنار تو کمال مطلوب من نمی باشد؟ من از تو از تو که این قدر خوب و مهربان هستی تقاضا می کنم که گذشته ها را فراموش کنی. مگر این گذشته ها برای ما جز درد و رنج حاصلی به بار آورد؟ پس چرا باید باز هم به گذشته فکر کنیم و باز هم به خاطر اشتباهاتی که مرتکب شده ایم رنج

ببریم. من کنون از آن همه ماجرا فقط یک چیز یاد دارم و یک چیز از خاطرم نرفته و آن هم عشق توست. عشقی که برای من به منزله ی هوا و نور آفتاب ضروری و لازم است.

پرویز... من اعتراف می کنم که اشتباه کرده ام و بیهوده به تو نسبت بی وفایی داده ام. ولی تو خودت خوب می توانی درباره ی من قضاوت کنی وقتی وضع مرا در نظرت مجسم کردی درک این موضوع هم برای تو آسان می شود و میفهمی که من گناهی نداشته و ندارم. من همیشه تو را دوست داشته ام و حتی بعد از نوشتن آن نامه هم تو با همان قدرت و نفوذ در قلب من باقی بودی. من و تو هر دو مرتکب اشتباهاتی شده ایم و هر دو هم باید گذشت داشته باشیم و گذشته ها را فراموش کنیم.

تو از من چه می خواهی.... آیا محبت بی پایان من در آینده وسایل راحتی فکر تو را فراهم نمی سازد؟ من همیشه آرزو کرده ام که برای شوهرم همسری وفادار و مهربان باشم و باز هم آرزو کرده ام که همسر من نسبت به من صمیمی و مهربان باشد در نامه های آینده ام سعی می کنم انتظاراتی را که از همسر من می توانم داشته باشم برای تو شرح دهم و (تو را به وظیفه ات اگر آشنا نیستی آشنا سازم) و از تو هم همین تقاضا را دارم پرویز ما در کنار هم زندگی شیرینی خواهیم داشت و تو باید به خاطر من هم شده ه فعالیت و کوشش خودت بیفزایی مطمئن باش زحمات تو همه قابل جبران است و من وقتی توانستم و قادر بودم پاداش زحمات تو را خواهم داد.

پرویز تو باید به این حقیقت ایمان بیاوری که اولین و آخرین عشق من هستی و بیش از همیشه دوستت دارم و سعادت تو منتهای آرزوی من است می خواهی باور کن و می خواهی باور نکن، مختاری. خداحافظ تو فروغ

جواب نامه ی مرا یا خودت به اداره ی روزنامه ی ترقی ببر و به سیروس بده یا با پست برای او بفرست روی پکت بنویس اداره ی روزنامه ی ترقی روزنامه ی آسیای جوان آقای سیروس بهمن دریافت دارند اسم خودت را هم پایین پکت بنویس دیگر احتیاجی به اسم مستعار نداری ولی من فکر می کنم طریقه ی اول بهتر باشد و زودتر به دست من برسد.

فروغ

نامه ی شماره ۱۵

پرویز...

به خدا اگر امروز نامه ی تو به دست من نمی رسید دیگر با تو قهر می کردم دو هفته انتظار شوخی نیست آن هم برای من که بزرگ ترین دلخوش ام خواندن نامه های توست اما بالاخره خدا رحم کرد و نامه ی خیلی شیرین و یک کمی تلخ تو امروز به دست من رسید. پرویز به خدا تو خیلی مرا اذیت می کنی می دانی من

تصمیم گرفته بودم اصلاً دیگر به گذشته فکر نکنم اگر نه من هم بلام از تو گله کنم و من هم می توانم اشتباهاتی را که تو مرتکب شده ای شرح دهم و یک قدری قانعت کنم ولی تو... نمی دانم چه بگویم.

اول از همه باید موضوع نامه را برای تو روشن کنم پرویز گفته ای تو درست است من هم مقصودم همین بود راست است من به تو گفتم مجبورم کردند ولی تو نمی دانی به چه ترتیب. آخر پرویز عزیز من مجبور کردن تنها این نیست که یک کارد دست بگیرند و سر مرا دم باغچه بگذارند و بگویند یا بنویس یا سرت را می بریم. نه. گاهی اوقات با تحریک احساسات و پرورش غرور صدمه دیده و در هم شکسته انسان را وادار به ارتکاب اعمالی می کنند که نه تنها راضی نیست بلکه در حین ارتکاب هم نمی تواند بفهمد که چه می کند من هم گرفتار یک چنین وضعی شده بودم و آنها بعد از این که با سرزنش بدگویی مذمت احساسات مرا به حد کافی تحریک کردند آن وقت من هم تحت تاثیر احساساتی که آنها برانگیخته بودند به نوشتن آن نامه مبادرت نمودم و در حقیقت مجبورم کردند من از دست احساسات و در زیر فشار هیجانات روحی به این وسیله فرار کردم در حالی که ابتدا راضی نبودم و این یک عمل اختیاری نبود یعنی در آن ساعت عقل بر اعمال من حکومت نمی کرد و کاری هم که از روی بی عقلی انجام داده شود نمی تواند برای کسی مدرک دروغگویی و تظاهر باشد یک بار دیگر هم به تو گفتم پرویز به خدا دروغ نمی گویم. من بلافاصله بعد از نوشتن آن نامه و فرستادن آن نامه به قدری پشیمان شده بودم که می خواستم به پستخانه بروم و نامه را بگیرم و چون دیدم این عمل غیر ممکن است تصمیم گرفتم برای تو تلفن کنم و خواهش کنم آن نامه را نخوانده برای من پس بفرستی و حتی دو سه بار هم به عزم تلفن کردن از منزل بیرون آمدم ولی چون وقت کم بود و در هر بار هم برای تلفن کردن به تو باید یک ساعت معطل شوم نشد که نشد. و نتیجه را هم که خودت می دانی. این موضوع نامه. پس همان طور که خودت نوشته ای مرا مجبور نکردند یعنی مستقیماً مجبور نکردند بلکه با تحریک احساسات من مرا وادار کردند که اشتباهی مرتکب شوم یک بار هم از تو خواهش کردم این موضوع را فراموش کنی و تو مثل این که یادت رفته باز هم از این نامه ی جهنمی. من صحبت می کنی من از این به بعد حاضر نیستم حتی یک دقیقه از وقتم را به شنیدن هر چه مربوط به این نامه است اختصاص دهم. همین و بس. (و اما راجع به وعده ی سرخرمی) اولاً این لقبی که تو به این وعده عطا کردی زیاد برازنده و مقرون به حقیقت نیست چون این وعده صحیح و درست و پابرجاست تا موقعی که تو وضع مالیت را اندکی مرتب کنی و بتوانی پول جمع کنی پرویز با وجود این که می دانم زیاد برای حرف های من ارزش قایل نیستی باز هم می گویم که مامانم دیگر مخالفتی ندارد و موضوع شرط ها را کنار گذاشته (آن هم به خاطر من) پس تو از این حیث نگران نباش تقریباً همه موافق اند این هم گزارش من می خواهی باور کن می خواهی باور نکن من فقط می گویم که بعد ها نگوئی چرا به من نگفتی پرویز عزیزم یک دفعه به تو گفتم که برای موفق شدن احتیاج به پول داری اگر من خودم یک قدری بزرگ تر بودم و به سن قانونی رسیده بودم این مشکل را هم به نفع تو حل می کردم ولی افسوس که دیگر در اینجا اختیار از من سلب میشود و در حقیقت این بندها و قیودات خانوادگی برای من مشکلی بزرگ و مانع پیشرفت کار من اند من به خاطر این که تو فرصت بیشتری داشته باشی و بهتر بتوانی فعالیت کنی مدت چهار ماه را به شش ماه یعنی تا بهار سال آینده تمدید می کنم این موضوع را با پدرم هم در میان گذاشته ام و او موافق است پرویز تو اگر

ماهی ۱۵۰ تومان هم ذخیره کنی بعد از گذشتن شش ماه ۹۰۰ تومان پول خواهی داشت من فکر نمی کنم تو به غیر از خرج لباس و خرج های جزئی دیگر خرجی داشته باشی پس به آسانی می توانی ماهی ۱۵۰ تومان از حقوق کنار بگذاری و به علاوه وقتی انسان اراده و پشتکار داشته باشد ۹ ماه نه یک ماه هم می تواند آنچه را که اراده کرده است به دست بیاورد. من به تو گفته بودم که به بیش از ۵۰۰ تومان احتیاجی نیست ولی تو بین این دو هر مقداری را که می خواهی ذخیره کن چون لازم است. من هم مثل تو با تشریفات با جشن با تجملات و از این قبیل چیزها مخالفم و آن را در صورتی شایسته می دانم که شوهرم پولدار و ثروتمند باشد ولی وقتی می بینم تو هنوز آن قدرها استطاعت مالی نداری که بتوانی مثلا جشن مفصلی بگیری نه تنها راضی نمی شوم بلکه حتی الامکان سعی می کنم باری از دوش تو بردارم و از اسراف و زیاده روی جلوگیری کنم پس تو هیچ وقت نباید از این حیث ناراحت باشی و به مقداری که من تعیین کرده ام اعتراض کنی چون من همه ی حساب ها را کرده و تا آنجا که توانسته ام موضوع را به نفع تو خاتمه داده ام بدیش اینجاست که پدر و مادر من به این چیزها خیلی اهمیت می دهند و مثلا وقتی پدر من به تو می گوید من با تشریفات مخالفم مقصودش این نیست که اصلا جشنی گرفته نشود من او را از تو بهتر می شناسم او تشریفات را این می داند که مثلا در کافه جشنی بگیرند و هزار ها تومان خرج کنند و با این مخالف است نه با جشنی که در منزل گرفته می شود و عدم آن را اهانتی به حیثیات و شئون خانوادگی خود می داند و این که به تو پیشنهاد کرد صبر کنی مقصود اصلی اش این بوده است که تو بتوانی پولی جمع کنی و جشن مختصری بگیری ببین پرویز به عقیده ی من انسان با کمترین مقدار می تواند بهترین کارها را انجام دهد و بهترین چیزها را فراهم کند به شرطی که اندکی سلیقه و یک قدری حس مجلسی ترتیب بدهم که همه تعریفش را بکنند و به همه خوش بگذرد تا تو که عقیده ای داشته باشی ولی من همان طور که گفتم زیاد به این چیزها پایبند نیستم و فقط می خواهم رضایت پدر و مادرم را فراهم کرده باشم من سعی می کنم آن قدر خرج کنم که تو استطاعت داشته باشی و تو نباید هرگز از این بابت ناراحت شوی تو به من بگو چه قدر می توانی برای این منظور خرج کنی تا من هم یک قدری فکر کنم و راه حل را گیر بیاورم و اما حالا برویم سر گله ها و شکایت ها...

پرویزم تو همیشه سعی می کنی از من گله کنی تا اندازه ای هم حق داری و من هم اعتراف می کنم که گاهی اوقات مرتکب اشتباهاتی می شوم ولی باید این را هم به خاطر داشته باشی که فروغ پیغمبر نیست و یک انسان ساده و عادی غیر ممکن است در زندگی مرتکب خطا و اشتباهاتی نشود ولی باور کن پرویز من هیچ وقت نمی خواسته ام به تو دروغ بگویم و بر خلاف آنچه که گفتم رفتار کنم مخصوصا نسبت به تو اصلا من اگر بخواهم به تو دروغ بگویم ناراحت می شوم چون تو را دوست دارم تو را همسر آینده و شریک زندگیم می دانم و بنابراین اگر به تو دروغ بگویم مثل این است که خودم را گول زده ام زیرا چون تو شریک زندگانی من هستی بین من و تو کوچک ترین پرده و حایلی نباید وجود داشته باشد و ما باید نسبت به هم فوق العاده صمیمی و مهربان باشیم پس این گناه و خیانت بزرگی محسوب می شود اگر من به تو دروغ بگویم و یا موضوعی را از تو پنهان کنم درست است من حرف هایی زده ام که بعد ها بر خلاف آن عمل کرده ام ولی به خدا پرویز تقصیر من نیست انسان گاهی اوقات در موقعیتی قرار می گیرد که مجبور می شود بر خلاف میل و رضایت قبلی اش

حرف هایی بزنند و یا اشتباهی مرتکب شود اما تو مثل این که تنها به قاضی رفته ای و کارها و حرف های خودت را فراموش کرده ای من از تو یک گله ی بزرگ و خیلی هم بزرگ دارم تصمیم گرفته بودم آن را هرگز به تونگویم ولی تو مرا وادار می کنی حالا که این طور است از لج تو من هم می گویم اما زیاد عصبانی نشو درست فکر کن بعد جواب مرا بده. آخرین باری را که به خانه ی ما آمدی به یاد داری تو در آن شب خیلی حرف ها زدی که زیاد به مذاق من خوشگوار نبود. ولی وقتی که می خواستی بروی یک حرف عجیبی زدی که به خدا اگر تو را دوست نداشتم و اگر برای تو ارزش و اهمیتی قایل نبودم همان جا تلافی می کردم. دلیل و علت آن را از تو نخواستم اما من چیزی نگفتم فقط به خاطر تو و بعد هم سعی کردم این موضوع را فراموش کنم و کمتر به آن بیندیشم. حتما الان از خودت می پرسی چرا مگر من چه حرفی زده ام؟ یادت رفته حق هم داری فراموش کنی برای این که حرف های بد کمتر در خاطر انسان می ماند خودت را حاضر کن الان می گویم یک دو سه (مواظب باش) «تو گفتی: فروغ من دیگر (حاضر نیستم) قیمت آینه و شمعدان را پشت قبالة بیندازم و مهر را هم فقط (به خاطر تو) بالا بردم.» به خدا من نمی فهمم مقصود تو از گفتن این حرف ها چیست. تو اگر مرا دوست داری چرا با کمال میل و رضایت قبول نمی کنی و اگر دوست نداری چه لزومی دارد بعد از آن همه گفت و گو تنها به خاطر من قبول کنی در صورتی که اگر تو مرا دوست نداشته باشی من هم در نزد تو خاطری نخواهم داشت پس چه! ایا تو خواسته ای به من ترحم کنی و به احترام عشق من به این عمل دست زده ای؟ و ایا این کلمه ی به خاطر تو معنی ترحم را بیشتر نمی دهد تا عشق؟ به خدا وقتی به این چیزها فکر می کنم وقتی این حرف های عجیب تو را به خاطر می آورم نه تنها از زندگی بلکه از خودم که این قدر پست و بیچاره شده ام متنفر می شوم. تو خیال می کنی که من احتیاجی به ترحم دارم نه هرگز هرگز. من این عشق دیوانه و سرکش را در قلبم خفه می کنم. من از این همه امید و آرزو چشم می پوشم من سعی می کنم حتی اگر به قیمت زندگیم هم تمام شود تو را و عشق تو را فراموش کنم. ولی هرگز راضی نمی شوم کسی از راه ترحم با من ازدواج کند چرا؟ چرا؟ مگر من چه گناهی مرتکب شده ام و کدام لکه ی ننگ بر دامنم نشسته است؟ اگر من خوب و مهربانم اگر می توانم تو را خوشبخت کنم اگر می توانم برای تو همسری مطیع و باوفا باشم اگر تو مرا دوست داری و اگر من صاحب صفاتی هستم که یک دختر نجیب و برجسته می تواند داشته باشد پس چرا حاضر نیستی مثلا مهر مرا با کمال میل ۱۰۰۰۰ تومان کنی و آن را با کراه قبول می کنی چرا مگر در این معامله زیان می کنی و مگر در بهای آنچه که می دهی همسری به دست نمی آوری که یک عمر باعث خوشبختی و سعادتت خواهد شد و یک عمر به خاطر آسایش تو زحمت خواهد کشید ایا اگر تو تمام دنیا را هم به پای او بریزی زیان دیده ای؟ ولی اگر نه من بد هستم من لیاقت همسری شخصی چون تو را ندارم من نمی توانم تو را خوشبخت کنم تو مرا دوست نداری پس چرا حاضر می شوی و تازه می گویی به خاطر تو. نه نگو. اگر این طور است نمی خواهم دیگر این کلمه را تکرار کنی اگر من خاطری داشتم مزدی نداشت بعد از آن همه گفتگو و چانه زدن تازه نرخ مرا معین کنی و بپذیری. انسان بلا را که به جان نمی خرد پس چه کسی تو را وادار کرده است که به این عمل مبادرت ورزی و رضایت دهی مگر نه این که تو خواسته ای به من رحم کنی در صورتی که اگر این طور باشد من هرگز راضی و خشنود نخواهم بود به خدا این چیزها آدم را دیوانه

می کند اگر تو از من اطمینان داری و اگر می دانی که من می توانم یک عمر با تو زندگی کنم پس قباله و مهر و هزار چیز دیگر یعنی چه آیا این چیزها می تواند در زندگی ما تأثیر داشته باشد و ایا اگر مهر من ۱۰۰۰۰ نه صد هزار تومان باشد من هرگز آن را از تو مطالبه خواهم کرد تو تصور می کنی من آن قدر پست فطرت و دنی طبع هستم که به پولی که تو در بهای من می پردازی چشم داشته باشم و بخوام روزی قباله ام را علیه تو و به نفع خودم به کار برم نه من این طور نیستم و این بندها و قیودات خانوادگی ست که مرا وادار کرده است به این چیزها اهمیت بدهم. بزرگ ترین هدیه ای که همسر من می تواند به من تقدیم کند روح اوست اخلاق اوست نجابت اوست نجات و شرافت اوست بلندی طبع و استقلال فکر اوست من می خواهم چه کنم و چه نفعی به حال من می تواند داشته باشد یک قباله من خودم را بالاتر و بزرگ تر از آن می دانم که به این چیزها خودم را دلخوش کنم و به این قیود پابند باشم نه تو نگو به خاطر من این حرف مرا آتش می زند من در این یک کمه ی کوچک به قدر یک دنیا معنی می بینم مثل این که تو بخواهی یک حیوان بی ارزش را خریداری کنی و برای آن حیوان قیمت زیادی تعیین کرده باشند و تو راضی نباشی و بالاخره الحاح و التماس او تو را راضی کند و او را به همان بهای گزاف خریداری کنی و بعد هم بگویی من این پول را فقط به خاطر تو دادم یعنی ترحم کردم یعنی تو این قدر ارزش نداشتی یعنی تو لایق نبودی ولی من دلم سوخت به تو رحم کردم مطمئن باش اگر ارزشی داشتی به بهای بیشتر و با کمال میل خریداریت می کردم. بله پرویز تو می خواهی با من همین معامله را بکنی تو با این کلمه می خواهی به من بگویی فروغ من به تو رحم کردم دلم سوخت تو ارزشی نداشتی. اگر نه من راضی می شدم و با کمال میل و رضایت و از همان اول قبول می کردم. به خدا دلم می خواهد از شدت تأثر گریه کنم آخر چرا باید این طور باشد من از تو توقع شنیدن چنین سخنانی را ندارم من آن قدر که به بلندی طبع و نظر مردی اهمیت می دهم به ثروت و شغل و مقام و شخصیت اجتماعی او توجه ندارم چرا تو باید این طور باشی؟ نمی دانم خدا کند من اشتباه کرده باشم در جای دیگر تو می گویی (من دیگر حاضر نیستم قیمت اینه و شمعدان را پشت قباله بیندازم) این باز هم همان معنی را می دهد تو باز هم با این حرف مرا تحقیر کرده ای مرا کوچک و پست کرده ای و باور کن این حرف های تو تأثیر بدی در من می کند نسبت به تو بدبین می شوم اعتمادم از تو سلب می شود آخر چه دلیل دارد و تو چرا این حرف را می زنی؟ این چیزها در من خیلی تأثیر می کند و من به این جزئیات بیش از اندازه توجه دارم. هر چه فکر می کنم دلیل این مخالفت تو را نمی فهمم تو می ترسی قباله زیاد سنگین شود و تو نتوانی به موقع از عهده ی آن بر ایی این که فکر پچه گانهای است چه طور تو از اول زندگی به فکر روزهای جدایی هستی و می خواهی جاده را صاف کنی به خدا خیلی بد است من خیلی رنج می برم تو تصور می کنی که ممکن است روزی من و تو هم جدا شویم نه این غیر عملی است این باور کرددنی نیست و تازه تو تصور می کنی اگر ما در زندگی زناشویی مجبور شویم از هم جدا شویم من به قباله و مهر... اهمیتی می دهم نه به خدا من فقط برای این که به تو ثابت کنم چنین فکری ندارم در یک نامه همه چیز را به تو می بخشم زیرا می خواهم خیال تو راحت باشد من پست و کثیف نیستم من حتی فکر این را که بخوام یک روز قباله ی خودم را منبع عایدی قرار دهم ننگ می دثانم من از آلودگی به این مادیات گریزانم هدف من در زندگی زناشویی غیر از اینهاست من وقتی شوهرم را دوست بدارم تا آخرین لحظه ی

حیات و تا آخرین قطره ی خونم به خاطر او و به خاطر خوشبختی او کوشش خواهم کرد من امروز فقط می خواهم با تو ازدواج کنم زیرا احساس می کنم که به خوبی می توانم وسایل خوشبختی تو را فراهم سازم من از دسته ی دخترانی نیستم که منظورم در ازدواج فقط تحصیل آزادی بیشتر و یا مثلا پوشیدن لباس های قشنگ تر و توالست کردن باشد من این چیزها را ننگ می دانم پستی و رسوایی می دانم. (ایا فکر می کنی که من این طور که به تو معرفی شده ام نباشم و بعد ها تغییر اخلاق بدهم و باعث زحمت تو بشوم نه اینهم قابل قبول نیست زیرا انسان تا به کسی اطمینان ندارد او را برای همسری خود انتخاب نمی کند ایا می خواهی تناسبی بین وضع مادی تو با این چیزها برقرار باشد این هم که غیر عملی است این چیزها به وضع مادی کسی بستگی ندارد و با شخصیت و مقام اجتماعی خانواده ها مربوط است و علاوه بر این رسم است و باید پیروی شود) من شخصا به این چیزها عقیده ندارم من شرط ازدواج و سعادت عشق را صد هزار تومان مهر و انداختن قیمت اینه و شمعدان به پشت قباله نمی دانم من کسی نیستم که به مهر و از این قبیل چیزها چشم داشته باشم و همان طور که گفتم فقط به خاطر این که به تو ثابت کنم پست و کوتاه فکر نیستم حاضرم همه ی آنچه را که تو در قباله ی من منظور می داری به خودت ببخشم من این چیزها را فقط به خاطر پدر و مادرم و رضایت آنها می گویم آنها به طرز فکر و عقیده ی تو آشنایی ندارند و این مخالفت تو را حمل بر لثامت و خسیسی می کنند مثلا اگر تو فکر می کنی این موفقیت آخریت خیلی عادی بود نه درست است که بالاخره به نفع تو تمام شد ولی نظر پدرم درباره ی تو تغییر کرد و اگر تعریف های من و دلایل من نبود هنوز هم عقیده داشت که تو آدم خسیسی هستی ببین پرویزم این موفقیت به چه قیمتی برای تو تمام شد و حالا اگر از اول موافق می کردی آنها به تو خوشبین تر می شدند می دانی من فکر می کنم مخالفت تو با مقدار مهر صحیح بوده و کاملا موافق بودم و چون می دانستم که این جزو عقاید توست و انسان هم باید از عقیده اش دفاع کند وی این مخالفت دومی زیاد مرا ناراحت کرد درست است که من خودم به تو پیشنهاد کردم در صورتی که پدرم به من چیزی نداد تو هم قیمت اینه و شمعدان را پشت قباله نینداز ولی تو چرا پذیرفتی؟ تو چرا باید قبول کنی؟

پرویز محبوبم این افکار است که مرا دیوانه می کند این چیزهاست که مرا رنج می دهد وقتی فکر می کنم و می خواهم علت مخالفت تو را پیدا کنم و هیچ دلیلی برای آن نمی یابم آن وقت مجبور می شوم به این دلیل متکی شوم که شاید من آن قدرها ارزش ندارم که تو به خاطر من به این چیزها راضی شوی شاید نمی توانم نه این طور نیست اگر من و وجود من در نزد تو ارزشی نداشت تو هرگز مرا برای همسری انتخاب نمی کردی و باز هم فکر می کنم حتما این عشق زیاد در تو نفوذ نکرده اگر نه هر وسیله ای بود موفق می شدی و این چیزها را بهانه نمی کردی و برای خودت مانع نمی تراشیدی. و بعد.... دیگر خودت حالت مرا حدس بزن... حالت انسانی را که در تنگنای فکر گرفتار شده و می خواهد محبوبش را تبرئه کند و نمی تواند و به ناچار همه ی گناه ها را به گردن خودش می اندازد... پرویز دیگر گله ی من تمام شد فکر می کنم سر تو هم درد گرفته باشد اما من حالا که دل پر از خالی کردم دیگر به این موضوع فکر نمی کنم اما تو باید به من جواب بدهی که چرا؟ پرویزم اگر گفتمی در بهار سال آینده چه اتفاقی می افتد. در همان روزی که من و تو برای اولین بار بعد از مدتی یکدیگر را دیدیم من می خواهم روزی که با تو ازدواج می کنم همان روز باشد تو هم باید موافقت کنی اصلا

پرویز زمستان هیچ لطفی ندارد توی سرما و برف و باران که نمی شود خوش بود و شادمانی کرد من مخصوصا مدت را به شش ماه تمدید کردم که هم تو فرصت بیشتری برای فعالیت داشته باشی و هم بهار بیاید. چون بهار فصل عشق است. (چه بی تربیت شده ام چه حرف هایی می زنم.) ببین شهرپور مهر آبان آذر دی بهمن اسفند. فروغ + پرویز = خوشبختی. این دیگر حتمی و قطعی است می خواهی باور کن می خواهی باور نکن. آزادی. خدا کند زودتر فروردین برسد تا من تلافی همه ی این گله ها و شکایت ها را سر تو در بیاورم. بگو ان شاء الله. نامه ام خیلی طولانی شد اما هنوز خیلی چیزها مانده که به تو نگفته ام و به نصف مطالب نامه ی تو جواب نداده ام این دیگر باشد برای فردا فردا یک نامه ی دیگر می نویسم و به بقیه ی گله های تو پاسخ می دهم. پرویز به من گفتند تو رتبه گرفته ای حالا خواه راست و خواه دروغ من تبریکم را گفته ام اگر راست است که هیچی اگر دروغ است تبریک من مال روزی که این موضوع حقیقت پیدا کرد پرویزم آخر نامه ات یک شکلی نقاشی کرده بودی که من هر چه فکر کردم از معمای آن سر در نیاوردم آخر این چیست ق - ت به خدا من از این چیزها سرم نمی شود مثل یک فرمول می ماند ولی حل کردنش کار حضرت... است پ ش که می دانم یعنی پرویز شاپور ولی از آن دو تا بالایی ها چیزی نفهمیدم راستش را بگو ق ت یعنی چه و مقصودت چیست دیگر یک علامت ضربدر هم میان یکی از صفحه ها کشیده بودی از این هم چیزی نفهمیدم گمان کنم برای من خط و نشان کشیده ای این طور نیست؟ این را هم برایم بنویس یادت نرود دیگر از این به بعد جواب نامه ام را زودتر بده. من شنبه ی گذشته برای تو کاغذ دادم و تو در هفته ی بعد جواب دادی بسیار خوب خیلی تنبل شده ای... پرویزم دلم می خواهد همیشه به من بگویی فروغم یا فروغ من چون این کلمه به من قوت قلب و اطمینان می دهد و من در هر بار که آن را بشنوم به یاد می آورم که مال تو هستم مال تو که این قدر دوست دارم دیگر از من گله نکن که چرا کاغذ مختصر می نویسم آخر پرویز در آن مرتبه من سوژه ای برای نوشتن نداشتم و به همین دلیل نامه ام مختصر و کوتاه بود. اما تو مثل این که دواخانه باز کرده ای پشت سر هم از داروهای اختراعی خودت تعریف می کنی و به من وعده ی معالجه می دهی اگر مریض های دیگر را هم به همین سرعت و با همین روش بخواهی معالجه کنی یک روز در داروخانه ات را می بندم و تحویل زندانت می دهم این از من به تو نصیحت که زیاد برای داروهای خودت تبلیغ نکنی و اما اگر از درد دست من بخواهی همچنان باقی ست این دفعه باید جواب نامه ام را زود بدهی نامه ام کتابی شد من دیگر رکورد پرحرفی را شکسته ام زود. زود امروز جمعه است من فردا این نامه را به پست می اندازم شنبه یک شنبه حتما دوشنبه به دست تو می رسد تا چهار شنبه عصری حتما باید جواب نامه ام را داده باشی و اگر نه به جرم اهمال در انجام وظیفه تسلیم مقامات جزایی ات می کنم.

خداحافظ تو: فروغ تو

پرویز یک عکست را برای من بفرست یک دفعه ی دیگر هم از تو خواهش کردم ولی مثل اینکه یادت رفت اگر عذرت این است که عکس قشنگ نداری باشد من همان عکس زشت تو را دوستخواهم داشت تو در چشم من از همه ی مردم دنیا بهتر و خوب تری دیگر بهانه نیاور.

نامه ی شماره ۱۶

پرویزم نامه ی تو رسید بارک الله حالا شدی پسر خوب. از تو خیلی ممنونم که هم زود به نامه ام جواب دادی و مرا در انتظار باقی نگذاشتی و هم عکست را برایم فرستادی. به خدا خیلی خوشحال شدم هیچ چیز دیگری نمی توانست مثل دیدن عکس تو مرا به آن هیجان و مسرت دچار سازد. حالا مثل این که دیگر تنها نیستم خیال تو و عکس تو هر دو با منند. ولی تو خودت با من خیلی فاصله داری. درست است که جای تو در قلب من است ولی این را هم نباید فراموش کنی که قلب من هم در پیش توست. بهتر بگویم: «تو در دل منی و من این قدر از تو/ دور یارب چه قدر فاصله بین من و دل است».

پرویز عزیزم می دانی چرا این قدر تو را دوست دارم برای این که تو هیچ وقت در مقابل سوالات من در نمی مانی و من هر چه بگویم تو آن قدرت را داری که بلافاصله با یک جواب حسابی و منطقی مرا سرچایم بنشانی. باور کن در مقابل تو خیلی درمانده شده ام تو خیلی شیطان هستی و می خواهم بگویم که در حاضر جوابی دست همه را از پشت بسته ای. پرویز یک چیز دیگر هم هست و آن این که تو همه ی افکار مرا مثل خودم می خوانی و درک می کنی همه ی آنهایی را که نوشته ای قبول دارم انسان در مقابل منطق و طرز استدلال تو بیچاره می شود مثل من که الان هیچ چاره ای ندارم جز این که همه ی حرف های تو را بپذیرم و به تو حق بدهم که راست می گویی و من هم چز این منظور و مقصودی نداشتم و من انشاءالله سر فرصت این نامه ی تو را جلویت باز می کنم و به یک یک آنها جواب می دهم (البته جواب هایم از همان قماش است که خودت می دانی) معلوم می شود تو در اداره خیلی گرفتار بی کاری و خماری شده ای که به نامه های من هم در آن جا جواب می دهی و دیگر کارت به جایی رسیده که از پکت های اداری هم سوء استفاده می کنی. پرویز محبوبم حالا که دانستم منظور تو از استعمال کلمه ی (به خاطر...) (ترحم و... نبوده برای چندمین بار بگویم که به خاطر من به خاطر فروغ که تو را خیلی دوست دارد بیا و از خر شیطان پیر پایین. تو آخر با این اصرار عجیب که اتفاقا خیلی هم به جا و صحیح است می ترسم من و خودت را بدبخت کنی. آخر پرویزم من قبول دارم که تو راست می گویی و حق داری ولی آنها که نمی پذیرند و تو هم که حاضر نیستی دست از عقیده ات برداری آن وقت می دانی چه طور می شود؟ من و تو برای ابد از هم جدا می شویم این هم که حالا دیگر برایم مسلم شده است که تو دوستم داری دیگر بعد از تو زندگی برایم ارزشی نخواهد داشت. خیال نکنی که دروغ می گویم آن دفعه هم تصور کرده بودی که من دروغ گفته ام ولی این طور نبود پرویز من و به آنچه که گفتم عمل نمودم ولی خدا نخواست من بمیرم و تو را نداشته باشم خدا عادل است و امیدوارم که مرا به تو و تو را به من و من و تو را به سعادت ابدی برساند. من هم مثل تو از این وضع رنج می برم و ناراحتم به خدا حیران مانده بودم می دانستم چه کار کنم اما نامه ی تو رسید و راه حلی جلوی پایم گشود اما بپذیر پدرم حالا تهران نیست تقریبا یک هفته است که ظاهرا برای هوا خوری و باطنا به منظور دیدار تازه کردن به زنجان رفته همین چند روزه

مراجعت می کند و ما باید تا پیش از مراجعت او ترتیب کار را تعیین کنیم تو اول برای من بنویس ببینم چه قدر پول داری آخر من که پیغمبر نیستم تا حدس بزنم تو می نویسی مقدار جزئی بسیار خوب این مقدار جزئی را با عدد معین کن تو از من که نباید چیزی پنهان کنی بنویس چه قدر می توانی خرج کنی. الهی خدا نسل هر چه اسکناس است از روی زمین بردارد تا من و تو راحت شویم. پرویز من که برای تو نوشتم چرا پدرم گفت چهار ماه دیگر و ضمناً مقداری را که تو باید ذخیره کنی معین کردم. حالا آیا تو آن قدر پول داری اگر نداری چه قدر داری من می خواهم پیش از وقت کار را طوری ترتیب دهم که با وضع مالی تو مناسب باشد و بنابراین باید در مقداری که تو قادر هستی در این راه مصرف کنی با خبر باشم پس تو صریحاً این موضوع را برایم بنویس بعد تا پدرم بیاید من با مامانم مذکره می کنم. هر چند حالا هم با مامانم صحبت کردم مامانم موافق است و حاضر است به ما کمک کند (دروغ نمی گویم) تو پرویز وقتی برای من نوشتی که از لحاظ مالی آماده ای یا نه آن وقت من هم می فهمم که باید چه کار کنم. اگر آماده بودی وقتی پدرم آمد مامانم این موضوع را با او در میان می گذارد و تو هم به وسیله ی یک نامه البته نه با مضمونی که برای من نوشته بودی او را از تصمیم خودت با خبر می کنی و ضمناً من هم وظیفه ی خودم را یعنی اصرار و پافشاری را انجام می دهم با این ترتیب مطمئنم که کار بر وقف مراد ما پایان می یابد پرویز تو باید نامه ات را طوری ترتیب دهی که دیگر جای کوچک ترین ایرادی باقی نماند من بعداً برای تو می نویسم که چه کار کنی اما پرویز این را فراموش نکن که باید قیمت آن... را پشت قبالة بیندازی تا آنها راضی شوند (البته به خاطر من) بعد یک روز می رویم خرید و یک شب من عروس می شوم و تو داماد و بعد هم... دیگر بقیه اش را خودت حدس بزن راستی خیلی خوشبختیم اما پرویز تو چرا اظهار ناامیدی می کنی من بدبخت تا می ایام یک قدری به آینده امیدوار شوم و درس را بخوانم یک مرتبه نامه ی تو می رسد و نوید بدبختی و جدایی می دهد و مرا از ترس زهره ترک می کند آخر ما چه طور می توانیم از یک دیگر جدا بشویم ایا این انصاف است که آدم بیاید و به خاطر چیزهای جزئی و اختلافات کوچک سعادت خودش را لگدمال کند پرویز تو را به خدا این قدر سخت نگیر تو مرا خیلی اذیت می کنی اما از انتقام من هم بترس کاش آن قدر قدرت داشتی که همه ی موانع و مشکلاتی را که در راه ازدواجمان موجود است در یک لحظه از میان بردارم و در کنار تو به یک سعادت حقیقی و یک خوشبختی ابدی برسم من کاملاً از حیث فکری در اختیار تو هستم هر چه بگویی با جان و دل اجرا می کنم تو گفته ای که باید با تو همکاری کنم بسیار خوب من حاضرم اما به شرطی که تو موفق شوی به من قول بده تا من همه ی سعی و کوشش را در این راه مبذول دارم حالا پرویزم منتظر جواب تو هستم تا ببینم چه عقیده ای داری ایا قبول می کنی و یا نه باز هم می خواهی مرا اذیت کنی خدا کند من و تو زودتر به هم برسیم تا من تلافی کارهای تو را (البته کارهای نکرده) سرت در بیاورم اما پرویز از عکس های تو هیچ صحبت نکردم ژست که خیلی گرفته بودی خیلی مثل خودت آه آن یکی... ای بلا چشم ها را خماری کرده ابروها را بالا برده موها را مرتب کرده فرق کج دیگر چه می دانم... چشمم روشن تو هم از این چیزها بلدی؟ پرویز مهربانم یک سوال از تو می کنم باید حتماً جوابش را بدهی اجازه می دهی آن قدر که دلم می خواهد عکس تو را ببوسم؟ (ژست نگیر) یک چیزی یادم رفت پرویز حالا دو سه روز دیگر امتحانات ما شروع می شود و تو هم که می دانی من تجدیدی هستم پس

دعا کن قبول شوم. مطمئنم اگر تو دعا کنی حتما قبول خواهم شد ببین هر شب وقتی می خواهی بخوابی بگو ای خدای بزرگ مرا به فروغ، فروغ را به من و باز هم فروغ را به نمره ی ۲۰ (یا ۱۸ یا ۱۶ و بالاخره به هفت هم راضی هستم) در امتحان شیمی برسان. یادت نرود. پرویز من عقیده دارم این موضوع را بگذاریم برای بعد از امتحان من. هر چند تا نامه ی من به تو برسد و تا تو به من جواب بدهی یک هفته طول می کشد و تا پدرم بیاید و این موضوع مطرح شود من هم امتحانم را داده ام ولی اگر نداده بودم تو هم صبر کن پرویز من در همه کار و همیشه از خدا کمک می خواهم و خدا هم مثل این که به من نظر لطفی دارد و آرزوهایم را اجابت می کند تو هم از خدا کمک بخواه مطمئنم موفق خواهی شد. و پرویز من از آن معما سر درآوردم و فهمیدم معنی ق-ت چیست حالا که تو نگفتی من هم از لیج تو از آن استفاده می کنم حق اعتراض هم نداری خداحافظ تو پرویز محبوبم.

ق - ت

ف

ف

روز چهارشنبه ی هفته ی دیگر من منتظر جواب نامه ام هستم ۱۳۲۹/۶/۲

بخش دوم: زندگی مشترک



نامه ی شماره ۱

یکشنبه ۲ خرداد

پرویز محبوبم این اولین نامه ای است که بلافاصله پس از ورود به تهران برایت می نویسم. مسافرت من با همه ی تلخی و ناراحتی هایی که داشت بالاخره گذشت و کنون که در این اتاق خلوت به نوشتن این نامه مشغولم چیزی جز یک خستگی زیاد و رنج دهنده از آن همه ناراحتی ها در وجودم باقی نیست.

هم الان از خانه ی شما آمده ام. پرویز به خاطر تو و به خاطر این که تو مادرت را دوست داری لازم دیدم که همین امشب به آنجا بروم. همه سلامت بودند و من هم تا آنجا که توانستم از زندگی خودمان و از تو برایشان صحبت کردم. حکمت هم بود پیغام تو را به او رساندم. خوشبختانه از قراری که او می گفت جاویدی کار تو را درست کرده و حتی پول را هم گرفته. فقط منتظر این است که بفهمد آیا پول را باید به من بدهد یا به تو. در هر حال خودت می توانی درباره ی این موضوع تصمیم بگیری.

پرویز مامانم لباسهای بچه ی مرا دوخته تخت و کمد هم سفارش داده و گفته است که کالسکه هم به اتفاق هم برایش انتخاب می کنیم و می خریم این هم یک مژده ی دگر که تو پدرسوخته دیگر به فکر کالسکه و چیزهای دیگر نباش. البته اینها اطلاعات و اخباری است که در عرض همین امشب کسب کرده ام و بیش از این دیگر خبری نمی دانم. بیژن هم به اتفاق مادر بزرگش رفت و قرار است برای ترتیب دادن کارش به خانه ی ما بیاید.

پرویز می دانی چند روز است تو را ندیده ام. یک روز درست یک روز تمام است که وجود تو را در کنار خود احساس نمی کنم. صدای تو را نمی شنوم و نمی توانم مثل یک موجود خوشبخت خودم را در میان بازوان تو پنهان سازم. پرویز همین فکر برای رنج دادن من کافی ست تو نمی دانی از آن ساعت که از تو جدا شده ام تا به حال چه افکار تیره و غم انگیزی در مغزم رسوخ پیدا کرده. پیوسته فشار بغضی را در گلویم احساس می کنم میل دارم گریه کنم چهره ی تو یک لحظه هم از مقابل چشم من دور نمی شود تو را می بینم که با نگاه مهربان و پر از عشقت به روی من خیره شده ای و در آن حال قلبم با فشار دردنکی در سینه ام به تپش در می

اید و گرمی اشک را بر گونه هایم احساس می کنم. پرویز من نمی توانم خودم را با این فکر تسلی دهم که ۲۰ روز دیگر تو را می بینم... نه... غم من برای یک روز و دو روز نیست. اصولاً من به این موضوع از نظر کمیت فکر نمی کنم کیفیت آن برای من غم آور است. من نمی توانم از تو دور باشم. دوری از تو مرا رنج می دهد حال چه فرق می کند اگر این دوری دو روز یا صد سال باشد. پرویز من برای خوشبخت بودن به وجود تو احتیاج دارم من تو را با هیجان یک عشق مقدس و پکی دوست دارم. عشقی که تصور نمی کنم در دنیا نظیری داشته باشد. پرویز چه فایده دارد اگر یک بار دیگر به تو بگویم که تو را می پرستم تو را به راستی می پرستم مگر تو خود این را نمی دانی؟ پرویز به من بگو با تنهایی چه می کنی برای من بنویس غذا چه می خوری و برنامه زندگی ات چیست. پرویز من دیگر هرگز از تو جدا نمی شوم این خرین بار است. من تنهایی را دوست ندارم. زندگی من با عشق تو توام شده و وجود دوست که سیاه و تاریک می شود نمی خواهم نامه ام را تمام کنم مهربان از اتاق دیگر مرا صدا می زند ولی من نمی خواهم این آخرین وسیله ای را که برای تسکین دردهای خود در دست دارم از دست بدهم. پرویز برای من نامه بنویس آن قدر بنویس که خسته بشوم هر روز بنویس این آرزوی من است و تو اگر مرا دوست داشته باشی به آرزوی من توجه خواهی کرد. پرویز من از فردا مرتب برای تو کاغذ می نویسم و جریان زندگیم را به طور مفصل شرح می دهم و از تو هم همین انتظار را دارم اگر نامه ی امشب من بد خط و کثیف است مرا ببخش زیرا آنقدر خسته هستم که اگر فکر و خیال تو راحتم می گذاشت کنون در خوابی فرو می رفتم که انتهای آن فردا شب باشد. پرویز بوسه های مشتاقانه ی مرا بپذیر.

به امید دیدار

فروغ

نامه ی شماره ۲

چهارشنبه ۵ خرداد

پرویز عزیز، کنون من به نامه ای که تو آن را تحت تأثیر احساسات خاصی برایم نوشته ای جواب می دهم. این نامه برای من بسیار تلخ و ناگوار بود. تو در آنجا نوشته ای که بعد از سه ماه می توانی مرا به نزد خودت ببری. من کنون نمی دانم چه طور باید این سه ماه را بگذرانم. حتی فکر کردن به این موضوع چشمان مرا از اشک لبریز می سازد. چیزی که پیوسته از آن می ترسیدم و در عین حال انتظارش را می کشیدم همین بود. همین بود که تو سر مرا گول بزنی بگویی یک ماه و بعد که من راضی به ماندن شدم و تو کاملاً از دسترس من دور شدی حقیقت را بگویی. درست است. من اقرار می کنم که باعث رفتن تو شده ام و بسیار پشیمان و شرمند هستم این کوتاه فکری و ضعف اراده ی من بود که تو را از من دور کرد. و من بی آن که خودم بدانم چه می کنم به رفتن تو رضا دادم. ولی در آن موقع امیدوار بود که بعد از یک هفته و حدکثر یک ماه با تو زندگی خواهم کرد. من از گفته های مردم می ترسیدم درست حدس زده ای پیوسته بیم داشتم که این

گفته ها سعادت ما را در هم ریزد و میان من و تو اختلافی اندازد. و برای فرار از دست این گفته ها برای این که کسی نتواند به ما ایراد بگیرد و در زندگی ما وارد شود دلم می خواست به جایی روم که از این انسان های بدنهاد و دورو اثری نباشد.

پرویز برای شخص من یک آپارتمان مجلل با یک اتاق گلی و ساده فرقی نداشت و من در هر دو جا خوشبخت بودم ولی آن فکر پیوسته مرا آزار می داد و حالا می فهمم که چه قدر احمق بودم. چه قدر بدبخت و ضعیف بودم. من کنون با هر کس که بخواهد در زندگیم دخالت کند دشمنی می کنم کینه می ورزم مادر من به واسطه ی همین موضوع هر روز مرا لااقل صد بار نفرین می کند.... باشد من مستحق این نفرین ها هستم. من این چیزها را به جان می خرم زیرا تازه فهمیده ام باید در زندگی به حرف مردم خندید و به قول تو دیگران را کدو فرض کرد.

من کنون آن قدر قدرت فکر و استقلال اراده پیدا کرده ام تا هر وقت که لازم باشد به این زندگی سراسر قید و بند و پر از رسوم و عادات پوسیده ی قدیمی پشت پا بزنم و به آغوش تو پناه آورم. من کنون با صراحت اقرار می کنم که احمق بودم. از یک احمق کمتر بودم و تو دیگر نگو نگو تو دیگر این حرف ها را به یاد من نیاور من از گذشته ی خود شرم دارم چرا به حرف آنها گوش می دادم چرا ناراحت می شدم چرا رنج می بردم مگر یک انسان آزاد یک انسان متمدن باید از این حرف های تو خالی رنج ببرد. من در مقابل بدگویی اشخاص ضعیف بودم ولی حالا قوی شده ام بیا برگرد با هم یک اتاق کرایه می کنیم و در آنجا با کمال سعادت زندگی خواهیم کرد. هیچ کس حق ندارد بگوید چرا مبل ندارید چرا فرش ندارید من خواهم گفت در عوض ما عشق داریم عشق ما را گرم می کند ما را خوشبخت می کند. ما برای خاطر یکدیگر زندگی می کنیم نه برای رضای خاطر مردم.

من نمی خواهم تو آن جا زحمت بکشی رنج ببری کار کنی و در عوض من راحت باشم من این راحتی را نمی خواهم برگرد. عزیز من به خدا من در مقابل تو مثل یک بره مطیع خواهم بود هر چه بگویی اطاعت می کنم و هرگز کسی نمی تواند از ما ایراد بگیرد. پرویز عزیزم اگر من باعث مسافرت و رنج و زحمت تو شده ام مرا ببخش من از ته دل پشیمانم و امیدوارم روزی بیاید تا بتوانم به تو ثابت کنم که دیگر آن طور نیستم. چرا به آبادان می روی من راضی نیستم اگر بروی من هم می آیم این دیگر حتمی است من می خواهم با تو کار کنم با تو زحمت بکشم و تو هرگز نباید مانع من باشی من چیزی نخواسته ام که بد باشد به قول یکی از شعرای خودمان (چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست)

لااقل پرویز عزیز مرخصی بگیر و به اینجا بیا یکی دو روز پیش من باش دو روز روی سینه ی من استراحت کن می بینی که حرارت سینه ی من از آفتاب اهواز سوزنده تر است. تو را با بوسه هایم می سوزانم تو را با اشک چشم شست و شو می دهم تو را به روی سینه ملتهم می فشارم. پرویز بیا من قدرت ندارم سه ماه تو را نبینم من از فرط رنج و اندوه دیوانه خواهم شد. من مثل آدمهای مجنون فرار می کنم تا به آنجا بیایم و دیگر بر نمی گردم من بنده ی تو هستم من تو را دیوانه وار دوستدارم و از گذشته پشیمانم اگر باور نداری مرا امتحان کن.

پرویز عزیز دلم می خواست تو اینجا بودی و می دیدی که چه قدر رنجور و لاغر شده ام چه قدر رنج می برم اگر می دیدی می آمدی مرا می بردی مرا نوازش می کردی یک گوشه ی اتاقت را به من می دادی و من در آنجا مثل یک خدمتگزار صادق به تو خدمت می کردم. دیگر نمی گذاشتم حاضری بخوری. دیگر نمی گذاشتم بیپوش شوی. تو را با بوسه های خود به هوش می آوردم.

آه این ها فقط آرزو ست. یک آرزوی دوردست چیزی که مسلم است حقیقتی که مثل همه ی حقیقت ها تلخ و وحشت انگیز است این است که من باید این جا بمانم و تو نمی آیی. هرگز نمی آیی. شاید من دیگر نتوانم تو را ببینم. شاید بمیرم. شاید دیوانه شوم. مگر انسان از فردای خودش خبر دارد. من محکوم که با رنج دوری تو بسازم ولی تو می توانی مرا نجات دهی.

خداحافظ تو سلامتی تو منتهای آرزوی من است.

فروغ

نامه ی شماره ۳

سه شنبه ۱۱ تیر

پرویز جان الان غروب است هیچ کس در خانه نیست تقریباً تنها هستم باز هم به گوشه ی این اتاق پناه آورده ام باز هم فکر تو مرا آزار می دهد. مثل این است که دستی قوی با نیرویی غیر انسانی همه ی وجود مرا در خود می فشارد. حال عجیبی دارم پلک هایم داغ است. این حرارت در همه ی بدن من وجود دارد. امروز هم پستیچی نیامد امروز هم مثل روزهای دیگر گذشت و من در این انتظار کشنده باقی ماندم. چه قدر زندگی سخت است پرویز عزیز چرا بیپوشه سعی می کنی مرا از خود دور سازی. چرا مرا در میان این مردمی که جز آزار دادن من هدف و مقصودی ندارند تنها گذاشته ای. من اینجا نمی مانم من نمی توانم هر روز دعوا کنم هر روز کتک بخورم. من نمی توانم در مقابل کسانی که به تو و به من فحش می دهند ساکت بنشینم و با آنها رفتاری دوستانه داشته باشم من اگر این چیزها را به تو نگویم برای چه کسی تعریف کنم من از دست این غم به آغوش چه کسی پناه بیاورم. به خدا من زندگی در میان بیابان در زیر آفتاب سوزان را به ماندن در اینجا ترجیح می دهم دیگر در آنجا کسی نیست تا در هر ساعت و بر سر هر موضوع جزیی مرا فاحشه و نانجیب خطاب کند من هم انسانی هستم شخصیتی دارم احساساتی دارم من یک بچه ی دو ساله نیستم من نمی توانم هر روز موهای خودم را در چنگ این و آن ببینم. گوش من دیگر نمی تواند این سخنان رکبک و این فحش های وقیحانه را بشنود. من قادر نیستم مثل مجسمه بایستم و آنها به تو بد بگویند تو را فحش بدهند پرویز این دناات ها این پستی ها روح مرا از غم و درد فرسوده می کنند من این زندگی پر از جار و جنجال و دورویی و تزویر را دوست ندارم بیا مرا ببر از دست این دیوانه ها نجات بده من فقط در این دنیا تو را دارم فقط تو دوست من هستی. ولی تو کجایی؟ تو چرا از من دوری کرده ای؟ برای آنها بنویس که مرا اذیت نکنند به من کاری نداشته

باشند من نه محبت آنها را می خواهم و نه کینه و دشمنی آنها را. من از این نوازش های مزورانه نفرت دارم اگر آنها به تو گفتند که خوب هستی و دوستت داریم مطمئن باش دروغ گفته اند کارشان همین است بی چشم و رو هستند.

من به هیچ کس کاری ندارم با هیچ کس جز در مواقع احتیاج حرفی نمی زنم من جای کسی را تنگ نکرده ام من یک گنجه بیشتر ندارم و همیشه آنجا می نشینم و از جایم حرکت نمی کنم ولی آنها دست از سر من بر نمی دارند دل من خون است پرویز من در این جا در میان این رذایل اخلاقی این دورویی ها و بدجنسی ها زندگی محنت باری دارم لااقل اگر تو بودی پیش تو می آمدم حالا کجا بروم؟ این زندگی نیست این عذاب است پرویز تو را به خدا بیا. نمی خواهد آنجا بمانی. ما اسباب زندگی نمی خواهیم بیا اینجا با هم کار می کنیم من حاضرم کار کنم و زودتر قرض هایمان را می دهیم هیچ چیز نمی خواهیم همین که با هم زندگی کنیم کافی ست.

من این جا زیادی هستم یک آدم زیادی. مثل میهمانی که زیادتر از حد معمول مزاحم صاحب خانه شود. می فهمی چه می گویم؟ آنها با من این طور رفتار می کنند من نمی خواهم این طور باشد من نمی توانم تحمل کنم که هر روز بالای سرم داد بکشند کی می روی از دستت راحت شویم زودتر برو و یا چند سال دیگر خیال ماندن داری. پرویز می بینی که چه گونه زندگی می کنم نمی خواهم مایه ی ناراحتی تو باشم من نمی خواهم سربار تو باشم اگر لازم باشد کار می کنم پرویز. بیا به خدا تو را ناراحت نخواهم کرد بیا با هم زندگی کنیم بیا مرا از دست این دیوها این جانی ها نجات بده آنها با من و تو دشمن هستند فریفته ی ظاهرشان نشو. حیف تو که به اینها مهربانی کردی. حیف تو که انسانیت به خرج دادی.

بیا عزیز من ما هیچ چیز نمی خواهیم من به هیچ چیز جز تو احتیاج ندارم بیا مرا با مهربانی به روی سینه ات بفشار. مرا ببوس. مرا نوازش کن. مدت هاست از همه چیز محروم مدت هاست کسی با صمیمیت صورت مرا نبوسیده. به چشم من نگاه نکرده و حرف های مرا فریادهای مرا گوش نداده. من تو را می خواهم پرویز عزیزم. تو را به خدا و به آنچه که نزد تو مقدس است قسم می دهم بیا. من به حد کافی تنبیه شده ام. من جز تو هیچ چیز نمی خواهم. پرویز. پرویز من. اینجا خانه ی من است. بیچاره ما که تا به حال توانسته ایم در این لانه ی فساد زندگی کنیم. پدر و مادر من در مقابل چشم من به روی هم هفت تیر می کشند. من می ترسم. من دیوانه می شوم. من نمی توانم این چیزها را ببینم. پرویز به حال من توجه داشته باش.

من به تو احتیاج دارم.

تو را می بوسم.

خداحافظ تو

فروغ

نامه ی شماره ۴

پنجشنبه ۲۰ تیر

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد. نزدیک یک هفته است که من آمده ام و هنوز نامه ی تو نرسیده است. نمی دانم چرا برایم نامه ننوشته ای. در هرصورت خواهم از تو این است که زودتر نامه بنویسی چون من در این جا به شدت احساس تنهایی می کنم و تنها نامه های دوست که می تواند مرا تسکین دهد. از حال من و کامی بخواهی بد نیستیم کامی که از صبح تا شب با شیطنت و مسخرگی همه را مشغول می کند و من هم توی اتاق بالا یا برای خودم کتاب می خوانم یا چیز می نویسم و یا این که سری به مامان می زنم از روز اول برج قرار شده خودم غذای خودم را بپزم و بعد از آن با این ترتیب گمان می کنم که من هم مشغولیتی پیدا کنم. پرویز جانم نمی دانم تو آن جا چه می کنی و ما مثل این است که من و تو وقتی از هم دور می شویم هیچ کدام تکلیف خودمان را نمی دانیم و در عوض در کنار هم هستیم وضع روشن تری داریم.

راجع به کتابم باید بگویم که الان نسخه ی کامل با پشت جلد و عکس و مقدمه جلوی من است. یعنی از طرف بنگاه فرستاده اند کار کتاب تمام شده و توی همین هفته به طور مسلم منتشر می شود. مقدمه ای که شفا برایم نوشته بسیار جالب و خواندنی شده و بنگاه امیرکبیر از حالا خوش را برای چاپ دوم کتاب آماده کرده و معتقد است که کتابم خوب به فروش خواهد رفت. من خیلی خوشحال هستم آن قدر که نمی توانم برای تو ننویسم شاید خوشبختی من تنها در همین باشد وقتی می بینم که می توانم منشأ اثری باشم و وجود عاطل و باطلی ندارم. وقتی حس می کنم که در زندگی به چیزی دل بستگی و علاقه ی شدید دارم آن وقت از زندگی کردن راضی می شوم.

پرویز نمی توانم میزان خوشحالیم را برای تو بنویسم این یکی از آرزوهای بزرگ من بود و مسلماً بعد از این سعی خواهم کرد که آثار زیباتری به وجود بیاورم از وقتی که از پیش تو آمده ام دو قطعه شعر ساخته ام که وقتی آمدی برایت می خوانم یک قطعه را فرستادم برای مجله ی سپید و سیاه (با پست) که در شماره مخصوصش بگذارد یکی را هم هنوز فکری برایش نکرده ام.

پرویزم حال خانم و پدرت و خسرو و دخی خوب است و با من در نهایت مهربانی رفتار می کنند آرزویم این است که تو زودتر بیایی چون تو را دوست دارم و زندگی دور از تو برایم ثمری ندارد هر چندخودم را با کتاب و قلم سرگرم می کنم ولی جای تو را هیچ یک از اینها پر نمی کند فردا صبح می روم پیش مامان و می خواهم با کلور بنشینم و خیاطی کنم. من پیراهنی را که خریده ام هنوز ندوخته ام.

پرویز زودتر بیا و فراموش نکن که همچنان دوستت دارم و به من اطمینان داشته باش و مطمئن باش که این بار بر خلاف میل تو رفتار نخواهم کرد.

منتظر نامه ی تو

تو را می بوسم

فروغ

نامه ی شماره ۵

سه شنبه ۲۵ تیر

پرویز عزیزم. پکت محتوی دو نامه تو امروز به دستم رسید و من ناچار برای جواب دادن به تو نامه ی درازی بنویسم و برای اولین مرتبه از سبک تو استفاده می کنم و به قسمت های مختلف نامه ی تو جواب می دهم:

۱- (تو می خواهی نامه ای پر زرق و برق و پر از جملاتی توخالی و مسخره را که ابدا معنی و مفهومی جز دروغ و حيله ندارد به نامه ی من رجحان دهی. تو هنوز ظاهربین هستی.) این حرف صحیح نیست. اگر تو به نامه ی من متوسل می شوی و آن را مدرک قرار می دهی من دلیل بزرگتری دارم و آن دلیل خود تو هستی. پرویز لابد نمی توانی این را قبول نکنی که خودت هم شباهت تامی به نامه ات داری و همان طور که میان نامه ی تو با نامه های فریبنده و سرار قربان صدقه تفاوتی وجود دارد خود تو هم با آدم های چاپلوس و زبان باز فرق داری. من اگر طرفدار آن نامه ها بودم از آن مردها هم می پسندیدم و همان طور که نامه ی تو را به سویت فرستادم خودت را هم نمی توانستم قبول کنم و به زندگی رضایت نمی دادم پس من در اینجا دو عمل مخالف انجام داده ام یعنی تو را خواسته و نامه ات را نخواستیم ام از این دو عمل آن که در شرایط عادی و طبیعی انجام یافته قابل قبول است نه آن که در حالت و وضع غیر عادی.

من تو را بی آنکه کسی بتواند در عقیده ام رسوخ کند دوست داشته و پسندیده ام و در راه رسیدن به تو کوشش کرده ام و با کمال میل به ازدواج تو تن در داده ام ولی نامه را... پس من طرفدار آن نامه ها که تو می گویی نیستم ولی در این که نوشته ای ظاهربین هستم باز هم دروغ بزرگی نوشته ای.

پرویز آیا فقط نوشتن یک نامه باعث کشف این همه عیب و نقص شده است؟ اگر تو بخواهی آن نامه ی مرا دلیل ظاهربینی قرار دهی من هم این نامه ی تو را دلیل ظاهربینی می دانم زیرا همان طور که تو در آن موقع (از دنیای صمیمیت و مهربانی که در قلب تو بود خبر نداشتم و برایش پیشیزی ارزش قائل نبودم) تو هم از انتظار و التهایی که مدت دو هفته قلب مرا می سوزاند... از امیدهایی که در دل خود می پروراند... از مزایایی که برای نامه ی تو قائل می شدم... خبر نداشتمی و هیچ کدام از اینها را نمی دانستی و فقط به ظاهر نامه ی من... به جملات خشمگین من توجه کرده ای و آن را حمل بر ظاهر بینی من نموده ای. همان طور که تو نتوانسته ای دلیل این همه خشم و غضب را درک کنی و موقعیت مرا در نظر بگیری من هم نتوانسته ام به حالت تو در موقع نوشتن آن نامه توجهی داشته باشم و افکار تو را در نظر بگیرم.

۲- (تو حتی حاضر نیستی یک نامه ی مرا که بی آلاشی و آراستگی ظاهر نوشته شده قبول نمایی) این حرف صحیح نیست من همه ی نامه های تو را دارم در میان آنها نامه هایی پیدا می شود که بسیار ساده و عاری از هرگونه پیرایه است من همه ی آنها را خوانده و با خشنودی و رضایت قبول کرده ام زیرا در حالت عادی

بوده ام از جانب تو نگرانی نداشتم و دو هفته از تو بی خبر نبودم... می گویی چرا آن نامه را پس فرستادم؟ وضع مرا در نظر بگیر حالت غیر عادی مرا در نظر بگیر خشم و عصبانیت مرا... این نامه ی یک صفحه ای را بعد از دو هفته انتظار در نظر بگیر و بعد خودت قضاوت کن.

۳- (تو برای حرف من ارزشی قائل نیستی) بعد نوشته ای که من نسبت به عشق تو بی اعتماد هستم و آن وقت مرا سرزنش کرده ای که چه طور می توانم مردی را دوست داشته باشم در حالی که به او اطمینان ندارم. پرویز مگر تو نبودی که برای حرف ارزشی قائل نمی شدی و پیوسته عمل را در نظر می گرفتی. پرویز... من عملاً به تو ثابت کرده ام که به عشق تو ایمان دارم و به وفاداری تو معتقد هستم. تو در عین حال که شوهر من هستی صمیمی ترین دوست من هم هستی. آیا چه چیزی جز اعتماد و اطمینان زیاد دوستی را به وجود می آورد مطمئن باش اگر من به تو اطمینان نداشتم تا به حال این زندگی را بر هم زده بودم من برای زندگی و عشقی که اعتماد و اطمینان به همراه نداشته باشد پیشیزی ارزش قائل نیستم. من همه ی رازهای زندگیم را به تو گفته ام چیزهایی را که هیچکس نمی داند تو می دانی تو در غم و شادی من شریک هستی چه چیزی ایجاب می کند که من آن قدر با تو نزدیک و صمیمی باشم آیا جز اعتماد به عشق و محبت تو محرک دیگری هم وجود دارد؟ پرویز من ظاهر بین نیستم این تو هستی که به جملات خشم آلود و غضبناک نامه های من متوسل می شوی به عمق موضوع توجه نمی کنی و بعد به من تهمت می زنی.

پرویز عزیزم من بیشتر از خودم به تو اطمینان دارم و به عشق و محبت تو ایمان دارم من راست می گویم و تو می توانی این قسمت از نامه ی مرا مثل سند گرانبهایی در نزد خودت نگهداری کنی.

پرویز من و تو بیش از آنچه بتوان تصور کرد با هم صمیمی و مهربان هستیم و مطمئن باش من به تو اعتماد دارم ولی این را هم در نظر بگیر محبوب من پرویز عزیزم من کمی کم ظرافت هستم. زود عصبانی می شوم و زود فحش می دهم و زود هم پشیمان می شوم. اگر به تو حرف بدی زده ام معذرت می خواهم.

۴- (وقت تجدید نظر باقی ست. چه بهتر که عوض چندین ماه و چندین سال از امروز سعی کنی طرف خودت را بشناسی اگر خوب انتخاب کرده ای که هیچ و گرنه آن که می خواستی و آن کسی که مشکوک نیستی و هر کسی که فکر می کنی ۱/۱۰۰۰ من ممکن است نسبت به تو وفادار باشد انتخاب کن.)

من نمی دانم به این قسمت از نامه ی تو چه جوابی بدهم من هیچ کس را به قدر تو دوست ندارم و تو آن کسی هستی که من می خواستم و می پسندیدم تو حق نداری این حرف ها را برای من بنویسی من از زندگی با تو اظهار شکایت و خستگی نکرده ام. من هرگز به تو نگفته ام که مطابق میلم نیستی. من تو را شناخته و به روحیات تو آشنا هستم و با چشم باز تو را انتخاب کردم و از این حیث کاملاً راضی و خشنود هستم تو کمال مطلوب من هستی. پرویز خواهش می کنم این حرفها را برای من ننویس من نمی خواهم این حرفها را بشنوم من نمی خواهم میان من و تو از این چیزها باشد.

۵- (تو آدم خودبین و از خود راضی هستی) پرویز من سابقاً این طور نبودم و تو هرگز این حرفها را به من نزده بودی من کاری نکرده ام که سزاوار این همه تهمت باشم. اگر اظهار عشق علامت خودپسندی است من بعد از این دهانم را می بندم تو تصور می کنی من وقتی می گویم تو را زیاد دوست دارم مقصودم این است که

تو شایسته ی این عشق نیستی و من بیشتر از آنچه که در خور توست تو را دوست دارم. من این طور نیستم تو اشتباه می کنی نمی دانی این حرفها چه طور قلب مرا به درد می آورد. نمی دانی من وقتی می بینم که در نظر تو این طور جلوه کرده ام چه قدر متأثر می شوم. افسوس که من نمی توانم آنچه را که در قلبم وجود دارد به تو بفهمانم. ولی اگر تو مرا این طور شناخته ای (هنوز دیر نشده تا وقت باقی ست تجدید نظر کن چه بهتر که عوض چندین ماه و چندین سال از امروز سعی کنی طرف خودت را بشناسی اگر خوب انتخاب کرده ای که هیچ و گرنه آن که می خواستی و آن کسی که خودبین و از خود رضی نیست و هر کسی که فکر می کنی ۱/۱۰۰۰ من ممکن است نسبت به تو وفادار باشد انتخاب کن).

۶- (تو آدم حق ناشناسی هستی. پس از این همه دوستی و محبت تازه نسبت به من اظهار شک و تردید می نمایی تو مانند بچه هایی که چیزی به هم می دهند و تا پایان سال از دادن آن دم می زنند می مانی. درست است که تو همه چیز خودت را به من داده ای.... ولی این همه گفتن ندارد. انسان وقتی چیزی را به کسی داد و خودش را جانا و مالا در اختیار او گذاشت اگر دائم بخواهد از این خودگذشتی صحبت به میان بیاورد به عقیده ی من ارزشی ندارد. منت گذاشتن معنی ندارد).

چیز عجیبی است که تو تصور می کنی من برایت فداکاری کرده ام و من اگر کوچک ترین حرفی بزنم زود میان این دو رابطه برقرار می کنی و می گویی به رخ می کشی! پرویز من هر چه فکر می کنم موردی پیش نیامده است تا من منافع خود را به خاطر تو زیر پا بگذارم. اگر ازدواج با تو فداکاری است اگر کوشش در راه رسیدن به تو فداکاری ست پس من این فداکاری ها را به خاطر خودم انجام داده ام نه به خاطر تو من هدفی داشته ام و در راه رسیدن به آن هدف کوشش کرده ام. اگر از خواست های تو پیروی کرده ام باز هم صلاح خودم را در نظر گرفته ام. من هرگز برای تو فداکاری نکرده ام و هرگز اعمال خودم را به رخ تو نکشیده ام. تو بارها این حرف را به من زده ای و من همیشه ساکت نشسته ام و این را در دل خودم پنهان کرده ام تو بارها به من گفته ای که سر تو منت می گذارم. من برای تو کاری نکرده ام که سر تو منت بگذارم. من خودم را مدیون تو می دانم من سعادت خودم را از وجود تو می دانم آن وقت چه طور ممکن است سر تو منت بگذارم من کی خود را جانا و مالا در اختیار تو گذاشته ام؟ من کی همه چیز خود را به تو داده ام؟ من چه دارم که به تو بدهم من هیچ چیز ندارم هیچ چیز جز خودم و فقط خودم را در اختیار تو گذاشته ام و هرگز هم سر تو منت نگذاشته ام زیرا عقیده دارم انسان هیچ چیز را نباید از محبوبش مضایقه کند. چه قدر تو به من تهمت می زنی مثل این است که تازه مرا شناخته ای سابقا من این طور نبودم تو همیشه می گفتی که از من گله و شکایتی نداری مگر آن موقع کور و کر بودی؟

من از این به بعد دیگر نه از عشق و محبت و نه از چیزهای دیگر اصلا حرف نمی زنم من دهانم را می بندم زیرا هر کلمه ای که از میان لب های من خارج شود معرف یکی از صفات بد من است و به طرز جدی تعبیر و تفسیر می شود. پرویز لازم نیست برای تسکین خشم و غضب خودت این قدر بهانه های ناپسند بتراشی چشمت را باز کن و بهتر مرا بشناس شاید من صفات بد دیگری هم داشته باشم شاید احمق و نادان و دزد و کور و کر هم باشم و تو تا حالا نفهمیده باشی و بعد پشیمان شوی. من حق ناشناس هستم راست می گویی من

به خاطر این که تو مرا دوست داری روی دست و پایت بیفتم و گریه کنم. نمی دانم شاید هم این طور باشد شاید می خواهی آن چیزها را به خاطر من بیاوری درست است پرویز اگر تو نبودی من حالا باید در خانه پدرم با خفت و خواری زندگی کنم و همیشه این اسم برایم باشد که گناه کرده ام فاسد شده ام.

تو اشتباه می کنی من هیچ وقت این بزرگ منشی و جوانمردی تو را از یاد نمی برم من خودم می دانم که موجود ناقصی بودم خودم می دانم که آنچه را که دختران دیگر داشتند من نداشتم و تو همیه این چیزها را نادیده گرفتی من می دانم که تو به کردم من حق بزرگی داری ولی من هرگز خودم را گناهکار نمی دانم من در پیش وجدان خودم سربلند هستم من وظیفه ی اخلاقی خودم را انجام داده ام و پاکدامن و سالم تسلیم تو شده ام من هرگز پای از دایره ی عفاف و نجابت بیرون نگذاشته ام و با این همه تو حق داشتی مرا از خود برانی ولی این کار را نکردی مرا مثل همیشه دوست داشتی و هرگز سرزنشم نکردی ولی من این موضوع را فراموش نکرده ام و تنها فکرم این است که نسبت به تو وفادار و صمیمی باشم و تو را دوست داشته باشم تو حق نداری به من بگویی حق ناشناس..... هیچ کس حق ندارد مرا فاسد بخواند. پرویز با من این طور حرف نزن من اگر بفهمم که تو در نجابت من شکی داشته ای خودم را می کشم و از دست این زندگی سراسر شک و تردید راحت می شوم!

راست است من حق ناشناسم من تو را کم دوست دارم من باید تو را در جای خداوند پرستش کنم. پرویز من می فهمم که تو چه قدر به کردم من حق داری من می فهمم که تو عمل عجیبی انجام داده و برخلاف همه مرا باز هم دوست داری ولی به خدا و به آنچه که نزد تو مقدس است قسم می خورم من هرگز گناهی نکرده ام ایمان داشته باش به خدا دروغ نمی گویم.

این جواب نامه ی تو.... نامه ی دیگری هم هست که در آنجا هم تو به من حمله هایی کرده ای ولی دیگر خسته شدم دیگر دستم درد گرفته انشاءالله دفعه ی دیگر جوابش را می دهم.

خدا حافظ تو

فروغ

نامه ی شماره ۶

پرویز امروز نامه ی تو رسید امیدوارم حالت خوب باشد حال من هم همان طور که خودتش تشخیص داده ای در اثر گردش های متعدد سر پل لاله زار و اسلامبول و نادری بسیار خوب است و اگر رفقای تو آن قدر شعور داشتند حتما این را هم به تو اطلاع می دادند نمی دانم منظورت از نوشتن این نامه چیست من نمی خواهم دروغ بگویم و اصراری هم ندارم که تو حرفهایم را باور کنی البته جایی که رفقای این قدر اطلاعات مختلف و گران بها به تو داده اند دیگر من چه بنویسم که باور کنی ولی همان طور که بارها گفته ام باز هم می گویم که

برخلاف تصور تو من اصلا اهل این صحبت ها نیستم اگر تو نخواهی باور کنی خودم می دانم و ایمان دارم که هیچ یک از این صحبت ها صحیح نیست.

من خیلی میل دارم آن آقایی را که مرا سر پل به اتفاق پوران دیده ملاقات کنم و توی صورت او تف بیندازم برای این که من از وقتی که به تهران آمده ام خواهرم را سه دفعه دیدم که دو دفعه اش به خانه ی آنها رفتم و یک دفعه او به خانه ی مامان آمد و الان هم نزدیک دو هفته است که آنها به میگون رفته اند و خدا مرا نبخشد اگر من سر پل رفته باشم من نمی خواهم قسم بخورم ولی به مرگ کامی من حالا نزدیک سه سال است که اصلا سر پل را ندیده ام چه برسد به این که بخوام در آنجا گردش کنم. اما راجع به گردش من در اسلامبول به اتفاق جوانی که به نظر شما آن هم بی تردید فریدون آمده گمان نمی کنم کار خلاف شرعی انجام داده باشم. البته من هم بشرم و وقتی از شهرستان دوری آمدم حتما برای خرید و تماشا به اسلامبول و لاله زار و نادری خواهم رفت. ولی نه هر روز بلکه مواقعی که آمده تا به حال می توانم بگویم که ۵ مرتبه رفته ام آن هم سه دفعه به خاطر و به تقاضای خانمت و دو دفعه برای خرید لباس که می خواستم به عروسی ایرج بروم و اما آقایی که مرا دیده اند و همین طور آقای مهندس من در یک روز که خیابان بودم در سر خیابان نادری تا آخر نادری به قدر یک دوجین آشنای اهوازی دیدم یعنی دکتر طاهری خانم معاضد برادر خانم دکتر اسدیان آقای جمالی سه چهار تا بچه مدرسه اهوازی پسر آقای پیشکار آقای مهندس نادری بعد خانمش برادر خانم معاضد خانم سرهنگ مقامه و خلاصه دو سه نفر دیگر که اسمشان یادم نیست و اگر بنا باشد هر کدام از این اشخاص به تو اطلاع بدهند که مرا دیده اند دلیل این نیست که هر کدام مرا در روز خاصی دیده اند بلکه همان طور که نوشتم ممکن است در عرض یک روز انسان اشخاص متعددی را ببیند و این که نوشته ای آنها لاله زار گرد هستند و ممکن نیست در حوالی خانه ی خودمان مرا دیده باشند آن هم هوش سرشار و اطمینان فوق العاده ی تو را نسبت به من نشان می دهد. به علاوه من اصراری ندارم که خودم را به تو بچسبانم تو می توانی اگر از زندگی کردن با من ناراحت هستی خودت را راحت کنی من می دانم که سرنوشت من از اول با بدبختی توام بوده و حالا هم تقریباً می توانم بگویم که خودم را برای استقبال از هر نوع حادثه ای آماده کرده ام و اما این که نوشته ای وقتی به تهران بیایی حوصله ی گردش کردن نداری. آن هم میل توست من که خودم می دانم به گردش و سینما نرفته ام و خدای من هم می داند. حالا تو باور نکن و مرا به گردش نبر. شاید ندانی که من کنج خانه و فکر کردن را بیشتر از همه چیز دوست دارم و خیلی ممنون می شوم اگر تو مرا به گردش نبری و اجازه بدهی این یک ماهه را هم کنج اتاق بنشینم و فکر کنم نوشته ای که آیا غذایم را خودم می پزم یا نه. البته من چنین تصمیمی داشتم ولی با مخالفت مادرت روبه رو شدم و به علاوه من ۱۵ روز در تهران یک شاهی پول نداشتم چه طور می توانستم خودم خرید کنم و غذا بپزم. البته وقتی تو آمدی خودم کار خودم را می کنم و غذا می پزم. پرویز روی هم رفته از نامه ی تو این طور فهمیدم که به حرف رفقای بیشتر از حرف من اهمیت می دهی. البته هر کسی مسوول اعمال خودش می باشد و به افکار و عقاید خودش حکمفرمایی می کند زندگی من به حد کافی تلخ است و هیچ وقت تحقیراتی را که جلوی هر احمقی به من کرده ای و فحش هایی را که به من داده ای نمی توانم فراموش کنم و قلبم از درد و اندوه مالا مال است. دیگر سعی نکن که مرا بیشتر رنج بدهی شاید

صلاح در این باشد که حرف های یکدیگر را باور کنیم نه حرف های مردم را. چون مردم پشت سر من خیلی حرف ها می زنند البته من می دانم که تو همان طور که خودت بارها چه در تنهایی و چه جلوی اشخاص گفته ای زندگی کردن با مرا یک نوع گذشت و فدکاری می دانی و من حاضر نیستم تو را بیشتر از این با وجود کثیف و بی ارزش خودم ناراحت کنم. هر وقت بخواهی و تصمیم بگیری من مثل یک سایه می روم و گم می شوم و تو دیگر هیچ وقت رنگ مرا نخواهی دید. اما مواظب باش اشتباه نکنی و آنها که به دنبال طعمه می آیند و دست خالی بر می گردند افکارت را با دروغ های خودشان مغشوش نسازند من پاک می مانم و پاک مانده ام. حالا تو و رفقای هر چه می خواهند بگویند دیگر حرفی ندارم.

فروغ

نامه ی شماره ۷

پرویز عزیزم. نزدیک یک هفته است که برایم نامه ننوشته ای نمی دانم علتش چیست. بیشتر فکر می کنم که با من قهر کرده ای ولی باز هم نمی دانم به چه دلیل چون من کاری بر خلاف میل تو انجام نداده ام. پرویز امیدوارم در هر حال که هستی و هر نظری که نسبت به من داری فراموش نکنی که من همیشه تو را با تمام روح و قلبم دوست داشته ام و هیچ وقت به فکرم نرسیده است که جز تو می توان دیگری را هم دوست داشت. پرویز نمی دانم راجع به من چه طور فکر خواهی کرد. زندگی من مغشوش و در هم و ناراحت شده و من هیچ نمی دانم چه کار کنم. اول فکر می کردم که علت نامه ننوشتن این است که خودت می خواهی بیایی ولی حالا دیگر این امید را ندارم چون مدتی نزدیک به یک هفته گذشته و باز هم از تو خبری ندارم. البته تو حق داری از من قهر باشی. حتی حق داری مرا طلاق بدهی. یادم می آید پارسال یک دفعه جلوی خسرو و خانم به من گفتی «هر کسی دیگر به جای من بود تا به حال تو را طلاق داده بود» هیچ وقت خاطره ی این حرف و اثر تلخی که روی من گذاشت از قلبم محو نمی شود. حتما همان طور که تو تشخیص داده ای من لیاقت تو را ندارم و من نمی توانم تو را در زندگی خوشبخت کنم و تو خیلی آدم صبور و با گذشتی هستی که تا به حال مرا نگه داشته ای البته تو می دانی که اگر تو مرا طلاق بدهی آن قدرها احمق نیستم که سر دو روز خودم را خراب و نفله کنم و به علاوه این موضوعی نیست که تنها برای من اتفاق افتاده باشد و گذشته از همه ی اینها من می توانم از بازوی خودم کار کنم و احتیاجاتم را رفع نمایم و معنی ندارد که فاسد و خراب بشوم. با این همه هیچ وقت نمی خواهم از تو جدا بشوم و اغلب گوشه و کنایه های تو را مثل پارسال با کمال خونسردی تحمل می کنم و فقط خاطره ی تلخش در روح و قلبم باقی می ماند.

پرویز با من قهر نکن چون اگر هم خطایی کرده باشم تقصیر خودم نیست. من نمی توانم برای تو بگویم که چه قدر آدم بیچاره ای هستم. من می دانم که شعر و هنر برایم خوشبختی نمی آورد همچنان که برای هیچ کس نیاورده. ولی من باز هم با تمام قوا آن را طلب می کنم و وقتی می بینم که از آنچه که می طلبم دور هستم و مرا

محدود کرده ای دنیا در نظرم تاریک می شود و از زندگی بیزار می شوم من تو را دوست دارم حالا تو می خواهی مرا طلاق بده می خواهی هم نده این را بدان که تو تنها مرد زندگی من هستی و همیشه در هر حال خواهی بود.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۸

...

چه قدر خودخواه و بی فکر می شوند، ولی تو این طور نیستی، تو حتی در آن حال هم پیوسته به فکر من بوده و سعی کرده ای تا آنجا که می توانی به من لذت دهی. من از تو شرمند هستم. تو چرا این قدر خوب و مهربان و جوانمرد هستی. به خدا من شرمند ی اخلاق تو هستم من از خودم بدم می آید، زیرا خیلی بی چشم و رو هستم. این چیزها را نمی بینم و زود فراموش می کنم و آن وقت سر موضوع کوچکی موجبات اوقات تلخی و رنج بردن تو را فراهم می کنم. به خدا شوخی بوده. تو حق داری مرا از خودت برانی. زیرا من زن بدی هستم. من قدر تو را نمی دانم. من پر رو و حق ناشناس هستم. آه تو تصور می کنی جوانی و زندگی من بی تو ارزشی خواهد داشت؟ تو تصور می کنی من جز در کنار تو می توانم از جوانی و حرارت و نشاط خود استفاده کنم؟ نه به خداوند. پرویز باور کن من به تو احتیاج دارم به وجود تو احتیاج دارم و مردی جز تو در تمام عالم برای من وجود ندارد. من فقط تو را دوست دارم و دوست خواهم داشت. تو با همه ی موجودانی که به اسم مرد روی زمین زندگی می کنند فرق داری. تو از همه ی آنها بهتر و بالاتر هستی. تو حق داری مرا کتک بزنی. زیرا من بد شده ام. خیلی بد شده ام. عوض این که تو شوهر خوب و دور افتاده ام را با حرف های شیرین تسلی دهم، مرتب به تو فحش می دهم. زبان مرا باید برید. من سزاوار این مجازات هستم. به خدا اشتباه کردم. پرویز من کجا و هنر کجا. من کی هنرمند بوده و ادعای هنرمندی کرده ام من کی از هنر خود حرفی زدم. هنر من فقط فحش دادن است. مرده شور آن هنر را ببرند که بخواهد مرا از تو جدا کند، من هنر را بی وجود تو نمی خواهم. اصلاً من که هنرمند نیستم. مگر هر کسی که توانست یک قلم دست بگیرد و دو سه جمله ی فارسی بنویسد هنرمند است. اگر من زن هنرمندی بودم بیش از همه چیز کاری می کردم که تو هیچ وقت از من نرنجی. هیچ وقت از دست من عصبانی نشوی. من با هنر فرسنگ ها فاصله دارم. من غلط می کنم سر تو منت بگذارم و هنری را که ندارم به رخ تو بکشم. اگر من هنرمند باشم بسی تو از من هنرمندتری. هنر تو اخلاق پسندیده ی توست. من از تو خجالت می کشم. پرویز تو حق داری با من هر طور که می خواهی رفتار کنی. من سزاوار هر گونه مجازات هستم. من حاضرم به خاطر این بی ادبی که کرده ام سخت ترین مجازات ها را تحمل

کنم. تو مجازات مرا تعیین کن و در نامه ی آینده ات بنویس. من آن را این جا بدون کم و کاست انجام می دهم. خواهش می کنم مرا مجازات کن.

پرویز من این فکر را از کله ات بیرون کن. هرگز به خودت تلقین نکن که پیر هستی. می دانم که خودم مسبب پیدایش این فکر هستم. ولی حالا خیلی پشیمانم. من از روی سادگی و سبک فکری خواستم شوخی کنم. عوض این که تو را بخندانم احساسات مردانگیت را جریحه دار ساختم. من خیلی شرمنده هستم. من معذرت می خواهم. مرا ببخش. من خیلی بی فکر هستم. بعد از این سعی می کنم مثل یک آدم عاقل حرف بزنم. من تو را دوست دارم و فقط مرگ می تواند میان ما جدایی بیندازد. این اختلاف هرگز میان ما وجود نداشته و کوچک تر از آن است که بتواند موجب...!

پس پرویز من، پرویز عزیز من. عصبانی نشو، به من فحش نده. خودت می دانی که ما هر دو به عشق یکدیگر احتیاج داریم و این حرفها این نسبتها و تهمت ها چیزی جز تلخی و رنج به بار نمی آورد. من تو را دوست دارم و زیرا تو آن مردی هستی که صورت مشتبهات و آرزوهای باطنی من هستی و تو هم مرا دوست داری. زیرا مرا آن طور که خواسته ای یافته ای. اگر من روزی به تو خیانت کردم، تو حق خواهی داشت بدن مرا همان طور که گفته ای تکه تکه کمی و چشم های مرا با انگشت هایت در بیاوری و من هم همین طور. من هم در مقابل تو همین وظیفه را دارم و بعد از آن هم خودم را خواهم کشت.

من به تو ثابت می کنم که زن هستم و زن بر خلاف تصور تو زیباترین شاهکار وجود است. زن دریای لطف و مهربانی ست. زن وفادار است و من تو را دوست دارم.
خداحافظ فروغ تو

نامه ی شماره ۹

شنبه ۲۶ تیر

پرویز محبوبم امیدوارم حالت خوب باشد این نامه را اولین روز ورودم به تهران برای تو می نویسم سعی می کنم جریان مسافرت را هم برای تو بنویسم هر چند که وقتی که از اهواز حرکت کردیم کوپه ی ما خالی بود ولی در بین راه عده ی زیادی عرب سوار شدند و ریختند توی کوپه ی ما و بلافاصله کثافت کاری شروع شد آن قدر سر و صدا می کردند که نزدیک بود دیوانه بشوم بالاخره شب یک آقای آمد و گفت که تو در ایستگاه سفارش مرا به او کرده ای و گفت که فقط می توانم شما را برای خوابیدن به درجه یک ببرم فقط باید تفاوت قیمت بلیت را بدهید و من خیلی عصبانی شدم چون به این عمل نمی شد اسم توجه و کمک داد در هر صورت ۱۰ تومان دادم و شب با کامی رفتیم درجه یک خوابیدیم چون به هیچ وجه نمی شد توی آن کوپه و میان عرب ها حتی یک نقطه ی کوچک خالی برای نشستن پیدا کرد شب هم آن قدر گرم بود که به هیچ وجه نخوابیدم ولی در عوض روز به ما خیلی خوش گذشت چون آقای که در قطار بود و بعدا معلوم شد که برادر آقای

جلیلی مدیر کل امور مالی راه آهن است و پدر تو را می شناخت وقتی فهمید ما با او نسبت نزدیک داریم به ما خیلی کمک کرد و گفت که اگر زودتر فهمیده بودم شب را هم خودم برایتان جای بهتری تهیه می کردم. خلاصه رفت و در یکی از کوپه های خالی قطار را دستور داد تا باز کردند و یک کوپه ی خالی در اختیار ما گذاشت و بعد هم مرتب از لحاظ آب خوردن که در قطار مثل کیمیا شده بود به ما کمک کرد و مرتب به کامی آب می داد ولی از فرامرز نگو او اصلا کاری به کار ما نداشت هر چند که من اصولا احتیاجی به کمک او نداشتیم و خودم تنهایی می توانستم کارهایم را انجام بدهم ولی او اصلا مثل این که پسرخانه ی تو نیست و ما را نمی شناسد حتی وقتی به تهران رسیدیم با وجود این که خسرو هم آمده بود ایستگاه هیچ کس به ما همراهی نکرد و من خودم یک تکسی گرفتم و رفتم منزل. البته اینها مطالبی است که فقط به عنوان گزارش مسافرت برای تو می نویسم نه گله و امیدوارم تو هم در این مورد این طور فکر کنی. اول رفتم پیش مامان چمدان هایم را گذاشتم و دست و صورت و تنم را شستم و لباس هایم را که به کلی سیاه شده بود عوض کردم و بعد رفتن پیش مادرت کامی همه را می شناخت و باز شروع کرده بود به شلوغ کردن مدتی بودیم دخی همان روز صبح رفته بود واریان و من او را ندیدم بعد آمدیم منزل و چون خسته بودم خوابیدیم و امروز هم پوران می آید اینجا. من به علاوه باید حمام بروم و تصمیم دارم عصر چمدان هایم را بردارم و بروم پیش مادرت و امیدوارم از من راضی باشی در هر حال از اهواز تا تهران نزدیک ۳۰ تومان خرج کردم بدون اینکه یک خرج اضافی شده باشد. مخارج حمل اثاثیه و حمال و تکسی و تفاوت بلیت و امثال اینها و غذا. برای دیدن کتابم اقدامی نکرده ام و گمان نمی کنم کاری کنم که تو ناراضی بشوی. این جریان مسافرتم اما حالا برویم سر اصل مطلب خودمان.

امیدوارم که تو در غیاب ما زیاد ناراحت نشوی همیشه وقتی از تو دور می شوم این را درک می کنم که زندگی دور از تو برای تو امکان ندارد و من و تو هر قدر هم با هم دعوا کنیم هیچ وقت قلب هایمان از هم جدا نمی شوند پرویزم نمی دانم زندگی ما چرا این طور شد من همیشه فکر می کنم که اگر این طور نبود آیا ما خوشبخت تر نبودیم ولی در عین حال این را قبول می کنم که محال است در زندگی این موارد پیش نیاید در هر حال تو باید این را تا به حال درک کرده باشی که من دوستت دارم و هیچ کدام از این حوادث و ناملایمات نتوانسته است محبت و عشق مرا نسبت به تو تقلیل دهد. پرویز جانم خواهش من از تو این است که در باره ی من به هیچ وجه ناراحت نشوی من حرف های تو را قبول می کنم و تو خودت وقتی بیایی متوجه این نکته خواهی شد ولی در عین حال چیزهایی دردم هست که همیشه رنجم می دهد. تمام دردها و ناراحتی های من از آنجا ناشی می شود و نمی دانم کی راحت می شوم و کی زندگی مرا رها می کند پرویز تو مرا نمی شناسی یعنی عمق روح و فکر مرا نتوانسته ای بخوانی. گاهی اوقات از قضاوت هایی که راجع به من می کنی و با کمال اطمینان و ایمان هم می کنی آن قدر تعجب می کنم و آن قدر ناراحت می شوم که حد ندارد. شاید من یک زن بد و بدبختی باشم ولی تا آنجا که خودم می دانم به تو نمی خواهم بدی کنم چون تو را دوست دارم. فقط گاهی اوقات دیوانه می شوم و حرکاتی از من بروز می کند که خودم هم بعدها پشیمان می شوم. پرویز مرا ببخش اگر بدخط می نویسم البته این نامه ی مرا به حساب نگیر شاید عصر برای تو نامه ی مفصل و خوب بنویسم اینجا آن

قدر بچه ها سر و صدا می کنند که انسان اصلا هیچ چیز نمی فهمد. منتظر نامه ی تو هستم امیدوارم گرما زیاد تو را ناراحت نکند. از لحاظ غذا سعی کن برنامه ی مرتبی تهیه کنی آرزوی من این است که زودتر بیایی تا من در کارهایم آزادی بیشتری داشته باشم و بتوانم به اتکاء تو پیش بروم. پرویز تو را دوست دارم حرفم را باور کن.

تو را می بوسم

فروغ

نامه ی شماره ۱۰

دو شنبه ۲۸ تیر

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد از حال من و کامی بخواهی بد نیستیم و با بی صبری انتظار ورود تو را می کشم دیروز برایت یک نامه نوشتم و امروز هم دومین نامه را می نویسم از روز شنبه عصر آمدم پیش مادرت و حالا مشغول زندگی هستم. هوای تهران بر عکس آنچه که روزنامه ها نوشته اند بسیار خوب است یعنی برای ما! آنجا را که دیگر نمی دانم حتما زیاد فرق نکرده. پرویزم راجع به کتابم به امیرکبیر تلفن کردم و یک نسخه را فرستادند منزل و من نشستم غلط گیری کردم و امروز هم قرار است بیایند و ببرند شعر ستاره ها و یک شب هم هست یعنی به کتاب اضافه شده مقدمه ی شفا هم بسیار خوب بود و خلاصه گویا روز شنبه دیگر منتشر بشود همان طور که تو گفتی با هیچ کس تماس نگرفتم. حائری دو سه مرتبه تلفن کرد و مرا به انجمن دانشوران دعوت کرد و گفت قبلا به مهمانان قول داده ام شما را دعوت کنیم و اصلا این مجلس به افتخار شماست. ولی من همان طور که به تو قول داده بودم معذرت خواستم و گفتم فعلا فکر کنید که من هنوز در اهواز هستم. البته وقتی شوهرم آمد با کمال میل.

کتابم بسیار قشنگ چاپ شده و مخصوصا پشت جلد آن بسیار عالی است اگر من کتاب را نمی دیدم با غلط منتشر می شد و امیدوارم تو دیگر اعتراض نکنی که چرا به امیرکبیر تلفن کرده ام.

پرویز جانم نمی دانم تو آنجا چه می کنی نامه ات که هنوز نرسیده ولی آرزویم این است که در هر حال خوشبخت و راضی باشی دیروز رفتم بازار و مقداری پارچه خریدم البته نه مقداری... چون آن وقت خیال می کنی ۱۰ یا ۲۰ متر نه... فقط یک پیراهنی... آن هم چون پارچه اش معرکه بود و ارزان.

پرویزم حالا چون تازه دو سه روز است که از تو دور شده ام و اطرافم را هم بچه ها گرفته اند زیاد ناراحت نیستم ولی وقتی دیدار آنها برایم عادی شد آن وقت دوری تو را بیشتر حس خواهم کرد. همیشه در زندگی به تو احتیاج داشته ام چه آن زمانی که با هم قهر بوده ایم و چه آن زمانی که حالت عادی داشته ایم در همه حال حس کرده ام که تنها تکیه گاه من تو هستی. گاهی اوقات فکر می کنم که چرا باید وجود کثیف من زندگی تو را تا این حد ناراحت و پر از سر و صدا کند از خودم به شدت متنفر می شوم و آرزو می کنم که

بمیرم و در عوض تو خوشبخت باشی و مردم نگویند که من زن بدی هستم تو مرا خوب می شناسی من از هیچ چیز نمی ترسم و اگر تصمیم بگیرم هیچ کاری برایم غیر عملی نیست من از این که مدتی ست زندگی تو را تلخ کرده ام رنج می برم و افسوس می خورم که چرا نمی توانم مثل زنهای دیگر قانع و راضی باشم و این قدر آرزو در دلم نهفته است و چرا زندگی یکنواخت روزانه مرا قانع نمی کند بدون شک روزی خواهد رسید که من از دست افکار خودم و از دست بار گران عذاب که بر دوش دارم فریاد بزنم و باز هم ناچارم از تو کمک بخواهم زیرا جز تو کسی را ندارم و تو در عین حال که درد من هستی دواي درد من هم هستی و من نمی دانم تو را چه بنام دوستت دارم. دوستت دارم مثل یک بچه ای که به آغوش گرم مادرش بیش از هر چیز دیگری علاقه دارد و اگر مادرش او را به سختی تنبیه کند باز به دامن او پناه می آورد.

پرویز امیدوارم نامه ی من تو را خسته نکرده باشد و در عین حال باز مثل پارسال نگویی که نامه هایت لحن دیگری پیدا کرده با همین راضی باشی چون حقیقت است و گمان نمی کنم از سوز و گداز دروغی که دیگر به من و تو نمی آید خوشتر بیاید امیدوارم زودتر بیایی منتظر نامه ی تو هستم.

تو را می بوسم

فروغ

نامه ی شماره ۱۱

شنبه ۲۹ تیر

پرویز محبوبم دیروز جمعه بود. من مثل همیشه از صبح به خانه ی شما رفتم. خانه ی شما حالا دیگر خیلی خلوت شده تو نیستی خسرو هم رفته دماوند بقیه هم که اصلا سر و صدا ندارند. روز خوشی بر من گذشت. پرویز جان حالا که من و دخی با هم دوست شده ایم من تا حالا نمی دانستم که دخی این قدر شیطان است دیروز بعد از ظهر ماها این قدر خندیدیم که همه از خواب بیدار شدند من و دخی می خواهیم هفته ی آینده با هم یک عکس برداریم و برای تو بفرستیم قرار شده است نصف پولش را من بدهم و نصفش را او. سر غذا منوچهر از ما عکس برداشت عصر هم خانم جانت من و دخی را به گردش برد رفتیم نزدیک های آب کرج و یک قدری قدم زدیم و خوراکی هم برایمان خرید شب هم که من می خواستم به خانه برگردم آقا جانت یک شیر دو تا صابون و یک مجله ی مصور به من داد.

پرویز جان من از همه کسانی که در غیاب تو به من محبت می کنند بی اندازه ممنون هستم. دلم می خواهد وضعی پیش بیاید و من بتوانم از این همه لطف و مهربانی به نحو مطلوبی سپاسگزاری کنم. بهترین ساعات عمر من در میان آنها می گذرد و هر چند که همیشه نبودن تو مرا آزار می دهد ولی آنجا برای من از همه جا بهتر است.

پرویز عزیزم اینجا دو سه روزه همه ی فکر من در اطراف زندگی آتیه ام دور می زند. نمی دانی چه فکرها می کنم چه نقشه ها می کشم و چه برنامه هایی تنظیم می کنم اگر بدانی به من می خندی چون من خودم هم در میان این همه نقشه و برنامه سرگردان مانده ام. تو را در نظر مجسم می کنم بچه مان را. خودم را خانه مان و همه چیز در نظرم جلوه ی مطبوعی دارد من به زندگی آتیه ام بسیار خوش بین هستم. پرویز به خدا من وقتی فکر می کنم که خانم خانه ای شده ام و مثلاً صبح باید بلند شوم و برای شوهر خویم صبحانه درست کنم قلبم از شوق می لرزد من پیوسته انتظار آن روزها را می کشم من دلم می خواهد تو زودتر بیایی و آروزهای من تحقق پیدا کند.

دل من خیلی چیزها می خواهد نگاه من تا به روی یک زن و مرد جوان که دست در دست هم انداخته و از خیابان می گذرند می افتد بی اختیار تو را آرزو می کنم دلم از بغض و حسد فشرده می شود من تازگی ها حسود شده ام و جز به هیچ کس دیگر حسودی نمی کنم.

پرویز عزیزم محبوب دلم زودتر بیا من آرزوی دیدار تو را می کشم من دلم می خواهد زودتر بیایی من تو را خیلی دوست دارم.. خیلی.... همان قدر که تو مرا دوست داری و شاید بیشتر. پرویز من دلم برای تو خیلی تنگ شده زودتر بیا می دانم که هر قدر بگویم زودتر بیا در تاریخ آمدن تو تأثیری نمی کند زیرا تو می ترسی آلت دست من شوی ولی باز هم می گویم زودتر بیا تو را به خدا زودتر بیا

تو را می بوسم

فروغ

نامه ی شماره ۱۲

شنبه ۳۱ تیر

پرویز جانم نمی دانم چرا برای من نامه نمی نویسی خیلی ناراحت هستم الان نزدیک ۶ روز است که آمده ام و از تو هیچ خبری ندارم. امیدوارم حالت خوب باشد از حال من و کامی بخواهی بد نیستیم ولی من خودم نمی دانم چرا مدتی است این قدر ناراحت هستم مثل این است که اعصابم دیگر قدرت تحمل هیچ چیز را ندارد آن قدر ضعیف و خسته هستم که با کوچک ترین ناملایمتی از زندگی سیر می شوم بدتر از همه تو هم نیستی و من نمی دانم به چه ترتیب خودم را تسکین بدهم پرویز با بی صبری منتظر آمدن تو هستم کار کتابم همان طور که برایت نوشتم قرار بود امروز منتشر بشود ولی باز گویا اشکالاتی پیش آمده و در هر حال شنبه ی دیگر حتمی است پرویز من از تنهایی خیلی ناراحت هستم و بالاتر از همه نمی دانم چرا از آینده این قدر می ترسم یک حس نامعلومی پیوسته مرا مضطرب می کند و نمی دانم اسمش را چه بگذارم مثل این است که حادثه بدی در کمین من نشسته همیشه خودم را در معرض خطر می بینم و حس می کنم که یک آدم بدبختی بیشتر نیستم چون روحم متزلزل و اعصابم ضعیف شده. پرویز من نمی دانم برای تو چه بنویسم تو که مرا فراموش کرده ای و

اصلا برایم نامه نمی نویسی ولی آرزویم این است که هر جا که هستی خوش و خوشبخت باشی برای من این مهم نیست که تو برایم زیاد نامه بنویسی مهم این است که دوستم داشته باشی و این را هم بدانی که من دوستت دارم. پرویز جانم دیشب کامی با کلور و فریدون و بچه ها رفته بود کافه شهرداری و خلاصه وقتی آمد خیلی خوشحال بود چون می دانی که وسایل بازی برای بچه ها در آنجا فراوان است و خلاصه تصمیم گرفتم گاهی اوقات او را همراه بچه ها بفرستم چون در منزل همبازی ندارد و وقتی هم می رود پیش مامان عوض بازی کردن به سر و کله ی همدیگر می پرند و خوب نیست. پرویز من با پدرم قهر هستم و دیگر هیچ وقت با او آشتی نمی کنم چون او مرا دوست ندارد و از گفتن هیچ حرف مبتذلی پشت سر من خودداری نمی کند و من هم تصمیم گرفتم که به هیچ وجه او را نبینم و تا حالا هم ندیده ام و امیدوارم هیچ وقت مجبور نشوم او را ببینم پرویز جانم دوستت دارم و منتظر آمدنت هستم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۳

سه شنبه ۳ مرداد

پرویز امروز بعد از ۱۰ روز نامه ی تو برای من رسید از این که یادی از من کرده ای ممنون هستم و آرزویم این است که کسالتت زودتر برطرف شود و زودتر به تهران بیایی در این که من تو را دوست دارم هیچ شکی نداشته باش ولی در این که موجود خوشبختی هستم و آیا توانسته ام تو را هم خوشبخت و راضی نگه دارم همیشه شک دارم پرویز امروز وقتی نامه ی تو را خواندم بی اختیار قلبم فرو ریخت. نمی خواهم تو را در زندگی رنج بدهم پرویز من لیاقت تو را ندارم و باید دنبال سرنوشت تیره ی خودم بروم تو هیچ وقت نباید به من رحم کنی چون شوقی که من به هنرم دارم آن قدر بر من مسلط است که دیگر به هیچ چیز توجهی ندارم وقتی با تو هستم و وقتی تسلیم زندگی عادی می شوم حس می کنم و برایم ثابت می شود که پیشرفتی عایدم نخواهد شد و وقتی تصمیم می گیرم از توجدا شوم موجی از عشق و محبت قدم را فرا می گیرد و زبون و بیچاره ام می کند پرویز مدتی ست که بدبخت هستم بدبخت نمی دانم چه سرنوشتی انتظار مرا می کشد از آینده بیمی ندارم زیرا بالاتر از همه چیز مرگ است و اگر من بمیرم بدون شک هم تو را راحت کرده ام و هم خودم را ولی من نمی خواهم وجود من باعث ننگ و عذاب تو باشد نمی خواهم محبت من تو را حقیر کند و به من رحم کنی پرویز زودتر بیا و مرا نجات بده این نامه را از ته دل برای تومی نویسم هیچ طاهر سازی نمی کنم نیرویی در درون من بیدار شده و به من امر می کند که بیشتر از این تو را عذاب ندهم پرویز من حاضرم بمیرم حاضرم بمیرم و در عوض دیگر مجبور نباشم به خاطر شوقی که در دل دارم تو را عذاب بدهم پرویز سرنوشت من از سرنوشت تو جداست مثل این که مرا برای بدبختی و زجر کشیدن آفریده اند نمی خواستم این مطالب را برای تو بنویسم ولی دیگر نمی توانم دیگر قدرت کتمان کردن ندارم دیگر از هیچ چیز نمی ترسم ولی در عین

حال خودم را فدای سعادت تو می کنم نگو چرا چون می دانم که وجود من در حقیقت باعث عذاب خاطر توست پرویز بیا و هر چه خواهی با من بکن در عوض من دیگر در زیر فشار این باری که بر دوش دارم احساس مرگ نخواهم کرد. من نمی خواهم تو مرا دوست داشته باشی چون لیاقت عشق تو را ندارم. تو باید مرا دور بیندازی. مرا فراموش کن و اصلا به حال من رحم نکن. پرویز نمی دانم چه می نویسم و نمی دانم چه خواهد شد. همین قدر بدان که اگر مدتی بگذرد من دیوانه خواهم شد. پرویز مرا ببخش و زودتر بیا. تو می توانی از همه ی دنیا راجع به من تحقیق کنی ولی افسوس افسوس می خورم که زندگی ام از دستم می رود. پرویز نمی دانم چه می نویسم آن قدر بدبخت هستم که آرزوی مرگ می کنم بیا و مرا نجات بده هر چه می شود زودتر بشود چون من دیگر تحمل فشار را ندارم.

تو را می بوسم.

فروغ

فروغ نامه ات رسید فوراً نسبت به وعده ای که داده بودم وفا کرده و مبلغ مورد نیازت را فرستادم که قطعاً تا به حال به دستت رسیده. ولی چون در نامه ات به شرح داخل پراتنز (... من خودم در منزل وضعیت خوبی ندارم...) از محیطی که در آن زندگی می کنی اظهار نارضایتی نموده بودی و از طرفی متذکر شده بودی می خواهم کمی اثاثیه بخرم چنین دستگیرم شد که در نظر داری مستقل زندگی کنی و این موضوع علاوه بر این که به نظر من صلاح نیست به طور مسلم کامی را بیشتر از تو دور خواهد کرد. زیرا من دیگر موافق نخواهم بود که کامی در چنین محیطی که گویا در نظر داری برای خودت فراهم کنی حتی یک ساعت زندگی کند. امیدوارم این حدس من هم اساس درستی نداشته باشد و فقط روی بدبینی باشد. در هر صورت اگر حدس من صحیح نیست فوراً صورت اثاثیه ای که به آن احتیاج داری برای من بنویس تا فوراً برایت بفرستم ضمناً کتاب تو نزد من است که عید برایت خواهم آورد در خاتمه خواندن کتاب مارک اورال را جدا به تو توصیه می کنم که آمادگی خودم را برای کمک همیشه بدین وسیله به تو اعلام می نمایم.

نامه ی شماره ۱۴

پنج شنبه ۴ مرداد

پرویز عزیزم امروز و دیروز از تو نامه داشتم و از قراری که نوشته ای حالت خوب شده آرزویم این است که همیشه سلامت باشی از حال ما بخواهی خوب هستیم و فقط انتظار آمدن تو را می کشم. در نامه هایت از من اظهار رضایت کرده ای البته من همیشه میل دارم که رعایتنظر تو را کرده باشم ولی تو هم باید فکر کنی که زیاد مرا محدود نسازی زیرا من حتی اگر هم احتیاج به آزادی نداشته باشم فکر آزادی و تلقین آزادی مرا شخصیت می بخشد. و به من کمک می کند و مرا تشویق می نماید. پرویز عزیزم کتابم در هفته ی آینده حتماً

منتشر خواهد شد. راجع به فریدون کار نمی دانم برایت چه بنویسم. او مرد شریفی است و تو نباید به او فکر بدی داشته باشی او از آمدن من توسط مادرت مطلع شده یعنی همان شبی که ما آمدیم به منزل شما تلفن کرده بود و خانمت هم گفته بود که آمدند و به من هم تلفن کرده و من ناچار هستم که راجع به کار کتابم با او صحبت کنم. البته من بیش از این یکی دو بار با او صحبت نکرده ام و اگر من بخواهم نه با او که این کار را به عهده گرفته صحبت کنم و نه با امیرکبیر تماس بگیرم آن وقت بعد از این که کتابم چاپ شد و پر از غلط بود چه کاری از دست من بر می آید. همچنان که اگر برای من یک نسخه نفرستاده بودند همان طور با غلط چاپ می شود. البته پرویز من تو را دوست دارم در این هیچ شکی نداشته باش ولی تو هم با من طوری رفتار کن که عادلانه باشد. می بینی که راجع به من تازگی ها حرفی زده نمی شود و دلیلش این است که فریدون کار جوان نجیبی است و همه جا از من دفاع می کند. البته حالا نمی توانم جریان را به طور مفصل برای تو بنویسم ولی در آینده وقتی آمدی هر چه پرسشی جواب خواهم داد. پرویز من تو را دوست دارم و بی نهایت علاقه دارم که زندگی ام را با تو ادامه بدهم و می دانم که اگر از تو جدا بشوم خاطره ی عشق و محبت تو پایان عمر مرا رنج خواهد داد. ولی چه کنم تو انصاف داشته باش. من تا آنجا که می توانم دستورات تو را به کار می بندم مجله ی سخن از من دعوت کرد نرفتم. دانشوران را هم که نوشتم اینجا مرتب به وسایل مختلف برای دیدن من اقدام می کنند ولی من به خاطر تو و به خاطر این که فکر می کنم بعدها همه چیز برایم فراهم خواهد شد معذرت می خواهم. راجع به پول کتابم چند روز پیش امیرکبیر تلفن کرد که برای گرفتن حق التألیف بروم من هم رفتم بابت ۱۲۰۰ جلد ۷۲۰ تومان به من پول داد که ۶۰۰ تومان آن را بلافاصله به بانک گذاشتم و ۵۰ تومان کتاب گرفتم یعنی قرار شد ۵ جلد کتاب خودم را از قرار جلدی ۵ تومان یعنی با ۱ تومان تخفیف به خودم بدهد و بعد یک (ویس و رامین) گرفتم ۱۵ تومان یک گلستان سعدی ۱۵ تومان ۷۰ تومان باقی مانده را هم برای خودم کمی چیز خریده ام و دارم و چون از پارسال ۱۴۰ تومان قرض داشتم و به تو هم گفته بودم ۱۰۰ تومانی را که از حائری طلب داریم یعنی فریدون کار گرفته به او گفتم که ببرد و به مامانم بدهد و ۴۰ تومان فرامرز را هم می خواهم بدهم و به قرضم و خلاصه مامانم می گفت که او پول را آورده و دم در داده و پرویز جان خلاصه ممکن است یک کمی ولخرجی کرده باشم ولی به خدا ۶۰۰ تومان مال تو هر کاری می خواهی بکن. پرویزم دیگر خسته شدم امیدوارم تو زودتر بیایی.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۵

شنبه ۵ مرداد

پرویز محبوبم من تازه امروز از منزل پوران مراجعت کردم برایت نوشته بودم که پوران سخت مریض است و چون تنها بود و احتیاج به کمک و پرستاری داشت من ناچار به آنجا رفتم. تو به من گفته بودی که کمتر به آنجا بروم و شب نمانم ولی پرویز عزیز من این یک مورد استثنایی بود و من ناچار بودم بروم زیرا او به کمک احتیاج داشت ولی حالا که امروز الحمدلله حالش بهتر شده من برگشتم. تقریباً سه روز آنجا بودم امیدوارم تو از این حیث مرا ملامت نکنی.

در این دو روز بسیار سعی کردم برای تو نامه ای بنویسم ولی فرصت پیدا نکردم مجبور بودم از او مواظبت کنم ولی حالا که برگشته ام برنامه ی گذشته را تعقیب می کنم نامه ای برای من فرستاده ای و نوشته ای مبلغ ۵۵۰ ریال پول برایم داده ای هنوز که به دستم نرسیده چون این سه روز اینجا نبودم و پستی کاغذ را به بچه ها نداده. شاید امروز بیاید ولی پرویز من فکر می کنم موضوع اسکناس ۵۰ ریالی اشکالی نداشته باشد چون لایحه ۲ ماه تمدید مدت جمع آوری اسکناس ها در مجلس سنا تصویب شده و گذشته از این پکت هایی که تا روز ۳۱ تیر به پستخانه رسیده همه را به بانک ملی فرستادند تا اسکناس ها را خرد کنند و من امیدوارم پکت من هم جز همین پکت ها باشد. اگر این طور باشد دیگر احتیاج به توصیه های تو ندارم ولی در عین حال از این که تو کار را برای من آسان کرده ای تشکر می کنم.

پرویز خبر خوشی برای تو دارم. آه نه برای تو چون به تو مربوط نیست. ولی چون مرا خوشحال کرده فکر می کنم تو هم خوشحال شوی. من ۸ ماه دیگر خاله می شوم حالا می فهمی مرض پوران چه بود؟ من بسیار خوشحالم.

پرویز من... دیشب خواب تو را دیدم هر شب خواب تو را می بینم هر شب خواب می بینم که آمده ای امروز صبح وقتی از شمیران بر می گشتیم سراسر راه را به تو فکر می کردم. بیپوده آرزو می کردم که ای خدا خواب من تعبیر شود و وقتی به خانه می رسم پرویز را در آنجا ببینم ولی افسوس تو نبودی هیچ چیز جز یک سکوت ملال انگیز و خشم آور انتظار مرا نمی کشید. پرویز چه قدر این دوری طولانی و وحشتناک شده است این آرزو دارد قلب مرا می خورد. قلب مرا خون می کند. آرزوی دیدن تو در آغوش فشردن تو بوسیدن تو. چرا نمی توانم مثل همیشه تو را در کنار خود داشته باشم؟ چرا نمی توانم سرم را روی سینه ی تو بگذارم و غم های دلم را فراموش کنم. روزها با سردی و خاموشی می گذرد هر روز آفتاب را می بینم و جنب و جوش زندگی را در اطراف خود حس می کنم ولی مثل این است که این آفتاب به روی همه می تابد جز من مثل این است که زندگی مرده و من بیپوده زنده هستم از زندگی دیگران دزدیده ام. چه فایده دارد من این چیزها را برای تو بنویسم مگر تو نمی گویی که عشق باید در سینه پنهان گردد. من اگر بگویم تو را دوست دارم تو خواهی گفت می دانم. و باز اعتراض می کنی باز سه صفحه کاغذ را سیاه می کنی و سرانجام نتیجه می گیری که در عشق خود گم شده ام و خود بین هستم. باید این ناله را خفه کرد. باید به حرف تو گوش داد. ولی بهتر است تو به نامه های خودت هم توجه کنی تو هم مثل من هستی و من می توانم در برنامه ی تو لااقل سه بار جمله ی تو را دوست را پیدا کنم تو فقط اعمال مرا می بینی. اگر این بد است برای همه بد است.

بدیش این جا ست که تو به همه چیز حتی به عشق از دریچه ی یک آدم ۲۸ ساله نگاه می کنی و انتظار داری که من هم این طور باشم و یک شبه راه صد ساله بپیمایم من دوست دارم که دختر عاقلی باشم و با همه ی فکر و عقلی که در این سن دارم سعی می کنم تا اعمالم خوب و مطابق میل تو باشد اگر کسی به من بگوید بچه من عصبانی می شوم ولی تصدیق کن که نمی توانم به قدر یک زن ۲۸ ساله از لحاظ فکری پیر شوم و تجربه داشته باشم اعمال من با سن من متناسب است و اگر خطایی مرتکب شوم البته از نظر تو خطایی مرتکب شوم سزاوار سرزنش و ملامت نیستم و کسی نمی تواند بگوید که من بد هستم چون من آن کار را با علم به این که بد است انجام نداده ام. البته اگر می توانستم تشخیصی بدهم بد است. نمی کردم. تو امروز تجربه ات از من بیشتر است من عقاید و افکار تو را محترم می شمارم و به آنها ایمان دارم ولی من موقعی می توانم آنها را قبول کنم که تو مرا در ارتکاب عمل بدم گناهکار ندانی و پیوسته نگویی که خودبین هستی خودخواه هستی حق ناشناس هستی و هزار چیز دیگر هستی. تو وقتی می خواهی درباره ی من قضاوت کنی نشاط و حرارت جوانی و غرور و حساسیت مرا که آن هم مخصوص دوران جوانی است درنظر بگیر و آن وقت بگو چه زن بدی دارم. خودت را به یاد بیاور که در این سن چگونه فکر میکردی و چه حالاتی داشتی بعد مرا با خودت مقایسه کن آن وقت می فهمی که من بد نیستم. من فقط بدیم این است که در موقع نامه نوشتن اخلاق تو را در نظر نمی گیرم.

پرویز عزیزم من روز ۲ مهرماه انتظار تو را دارم من این روز را دیشب در خواب دیدم و هنوز لذت عجیب و مست کننده ی این خواب در وجود من باقی ست. هنوز مثل این است که صورت تو جلوی صورت من قرار گرفته و من چشمان تو را می بینم و گرمی نفس تو را احساس می کنم. مثل این است که موهای سیاه تو را با دست پریشان می کنم خودم را در بغل تو می اندازم و می خندم گریه می کنم ناله های شاد من در میان دو لبم می لرزد مثل این است که من و تو با هم توی کوچه راه می رویم و تو آن کت تاپستانی و روشن را به تن داری و لبخند می زنی آه خدای من دیشب چه شب شربینی بود تا صبح با تو بودم در آغوش تو خفته بودم کاش این شب تمام نمی شد و کاش رؤیای من حقیقی بود من پیوسته در خواب با احتیاط از خودم می پرسیدم آیا خواب هستم یا بیدار و بعد در خواب بر بیداری خودم مطمئن می شدم و تصور می کردم بیدار هستم و شب تا صبح یک لحظه خنده لبان تو مرا ترک نکرد من دیشب تا صبح صورت خندان تو را دیدم. مثل این که فریادی در دلم هست که خاموش نمی شود مثل این که همه ی وجود من در خیال تو گم شده و این صدا فریادی ست که از قلب بدبخت من بر می خیزد که از دست خیال تو فشار آرزوی تو غم دوری تو و اشتیاق دیدارتو به فریاد آمده است این صدا درد است ناله است هیجان و فشار است و هر زمان رنگی دارد. احساس می کنم که دیگر این زندگی برایم تحمل ناپذیر شده است همه ی ذرات وجود من تو را می خواهند این زندگی به جای این که رفته رفته برایم عادی شود رنج آور شده است من پیوسته انتظار تو را می کشم و فقط از خدا تو را آرزوی می کنم.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۶

شنبه ۸ مرداد

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد از حال من و کامی بخواهی بد نیستیم. دیگر حوصله ام به کلی سر رفته چون تو هم نمی آیی و هیچ کس را هم جز تو ندارم که با او زیاد رفیق باشم. پرویز جانم، نمی دانم چرا حالم این قدر بداست می ترسم دیوانه بشوم هیچ وقت در قلبم احساس آرامش و راحتی نمی کنم گاهی اوقات اگر به من چیزی نگویند تا سه روز غذا نمی خورم. می روم پیش مامان و بر می گردم و می گویم غذا خورده ام در صورتی که اصلاً چیزی نخورده ام. میلی به غذا ندارم شب ها آن قدر ناراحت می خوابم و آن قدر خواب های وحشت انگیز می بینم که حالا از خوابیدن هم بدم می آید یک حالت اضطراب همیشگی دارم و نمی دانم علتش چیست. روی هم رفته از زندگی سیر شده ام. خیال نکن باز از روی احساسات حرف می زنم نه به خدا علاقه ای به زندگی ندارم. دلم می خواهد بمیرم و در عوض وجود من باعث ناراحتی کسی نباشد. روزها اغلب برای خودم می نشینم و شعر می سازم تا حالا ۴ قطعه شعر خوب درست کرده ام که یکی را فردا در سپید و سیاه بخوان این شهر را خودم در صندوق پست مجله ی سپید و سیاه انداختم و گمان می کنم فردا بگذارد چون همان روزهای اول آمدنم به تهران به صندوق انداخته ام پرویز جانم نمی دانم تو با من چه خواهی کرد ایا مرا همچنان دوست خواهی داشت یا به یک باره مرا ترک خواهی کرد. من همیشه به این موضوع فکر می کنم من تو را دوست دارم از ته قلب می گویم هیچ وقت خاطره ی محبت های تو را فراموش نمی کنم نمی خواهم تو را بدبخت ببینم هر وقت من حس می کنم که وجود من باعث بدبختی توست من فروغ را از صحنه ی زندگی تو کنار می کشم من نمی خواهم تو به خاطر من که ارزش و لیاقت فداکاری را ندارم رنج بکشی پرویز به خدا نمی دانی چه قدر بدبخت هستم هیچ وقت فریب ظاهر مرا نخور همیشه غصه می خورم و از این که راه علاجی برای دردهای روحی خودم پیدا نمی کنم ناراحت هستم. پرویز تو باید همیشه خوشبخت باشی چون پاک هستی به هیچ کس بدی نمی کنی و همه تو را دوست دارند ولی من نه. من چه هستم... یک آدم بدبختی که هر کسی زورش می رسد به یک ترتیب او را آزار می دهد یک آدمی که شعله ای روحش را می سوزاند و قدرت فریاد کشیدن ندارد یک آدمی که به هیچ کس کاری ندارد و از حال دنیا به همین کتاب و دفترش راضی است ولی باز هم مردم خیال می کنند که او سر تو را شیر می مالد و پولهای تو را لباس می خرد پرویز چه بگویم قلبم پر از درد است می ترسم تو هم آخر مرا رها کنی می ترسم تو هم فکر کنی که من بد هستم و آن وقت من چه خواهم کرد چه طور این همه بدبختی را تحمل خواهد کرد؟ مرا ببخش اگر زیاده از حد روده درازی کردم. نمی دانم چرا این قدر غصه می خورم. زودتر بیا. تو را با تمام قلب و روحم می خواهم و می بوسم.

فروغ

پرویز جان نوشته بودی موهام چه کار کردم هیچ رفتم و رنگ مشکی زدم و حالا خیلی خوب شده و راضی هستم.

نامه ی شماره ۱۷

شنبه ۹ مرداد

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد دیروز و امروز باز نامه ی تو برایم رسید از این که برایم زیاد نامه می نویسی ممنون هستم وقتی نامه های تو برای من می رسد تمام غم و اندوهم را فراموش می کنم و به قدری نامه های تو روی من مؤثر است که گاهی اوقات اگر افکار غلطی هم دارم به کلی از مغزم فرار می کنند و در خودم احساس آرامش و صفای باطن می کنم پرویز دوست دارم همان طور که برایت نوشتم مثل بچه ای که مادرش را دوست دارد و به مادرش احساس احتیاج می کند تنهایی روح مرا می جود و افکارم را باطل و فاسد می سازد تمام ناراحتی های فکرم مال تنهایی است وقتی تنها هستم و کسی نیست تا افکار پاک و سالم به من تلقین کند آن وقت دست و پا بسته اسیر افکار عجیب خودم می شوم که یک وقت می بینم که دیگر هیچ قدرت مقاومت ندارم می بینم از زندگی سیرم حس می کنم که همه به من با چشم تحقیر نگاه می کنند و به نظرم می رسد که وجودم عاطل و باطل و باعث ننگ و ناراحتی است آن وقت رنج می برم و پیش خودم نقشه می کشم که همه را از دست خودم راحت کنم از لحن نامه ات فهمیدم که نامه های اخیر مرا خوانده ای و ناراحت شده ای. پرویز مرا ببخش. مگر من می توانم تو را ترک کنم. مگر من می توانم تو را دوست نداشته باشم. با همه ی وجودم تو را طلب می کنم و دلم می خواهد بمیرم و دیگر دچار این مالیخولیا و عذاب فکری نشوم. پرویز گاهی اوقات زندگی برایم مثل یک کابوس تلخ و کشنده می شود. دلم می خواهد حرف هایم را باور کنی دلم می خواهد مرا آن طور که دلم می خواهد دوست داشته باشی. حالا که دارم این نامه را برای تو می نویسم اشک از چشم هایم می ریزد و نمی دانم چرا گریه می کنم. همیشه همین طور هستم حتی وقتی می خواهم حرف های روزانه ام را بزنم بغض گلویم را می گیرد. بدون شک عاملی هست که مرا رنج می دهد ولی خودم نمی فهمم. هیچ علت حالات و روحیات عجیب خودم را نمی فهمم دیشب نشسته بودم فکر می کردم و پیش خودم گفتم حتما علتش این است که تنها هستم و تنهایی باعث تفکر و ناراحتی من شده. تو زودتر بیا چه فایده دارد آخر شهریور. تو زودتر بیا و در عوض ما هم بعد از یک ماه که مرخصی تو تمام شد با تو می آییم آن جا زندگیمان راحت تر است. آرامش دارد و من و تو هستیم و من و تو، پرویز جانم به خدا و به جان کامی جز تو هیچ کس را دوست ندارم و هیچ چیز نمی تواند جای تو را در قلب من پر کند من اگر از تو جدا بشوم خودم را می کشم. نه این که فکر کنی دروغ می گویم. محبت تو در رگ و پی من ریشه دوانده و بارها تا مرحله آخر جدایی هم توانسته ام استقامت کنم ولی در آن دم آخر با یک حرف یا یک نگاه صمیمانه ی تو رشته ی همتم از هم گسسته و باز مثل دیوانه ها به دامن تو پناه آورده ام. چه کسی می تواند محبت مرا به تو انکار کند اگر

گاهی اوقات دیوانه می شوم و حرفهای پرت می زنم مرا ببخش من حس می کنم که اعصابم خسته و فرسوده شده و احتیاج به استراحت و آرامش دارم. پرویزم نوشته بودی بروم آبله بزنم من کامی را هفته ی پیش بردم و آبله کوبیدم ولی خودم هنوز نکوبیده ام و تصمیم دارم خودم بروم و بکوبم موهایم را هم سیاه کرده ام و این طور که بچه ها می گویند از اول بهتر شده و خودم هم راضی هستم دو تا پیراهن خیلی قشنگ هم خریده ام که هنوز نندوخته ام. راجع به کتابم دیروز از امیرکبیر تلفن کردند که کتاب تمام شده و اجازه ی انتشار بدهید من هم گفتم که دیگر خودتان می دانید و گویا فردا منتشر بشود. یک جلد برای تو خواهم فرستاد خودم ۱۰ جلد کتاب می گیرم که می خواهم بین دوستانم قسمت کنم. اول گفتم ۵ جلد بعد دیدم ۵ جلد خیلی کم است و خلاصه نزدیک ۸۰ تومان از حق التالیفم را کتاب گرفتم یعنی ۱۰ جلد کتاب و دو جلد هم سعدی و ویس و رامین. پول از فرامرز هنوز نگرفته ام وقتی آمد می گویم بدهد بقیه پولم هر چه ماند. تو کت و شلوار بخر و برای کامی سه چرخه می خرم. تو را می بوسم من همیشه مال تو خواهم بود.

فروغ

نامه ی شماره ۱۸

چهارشنبه ۱۴ مرداد

پرویز عزیزم دو سه روزی است که از تو نامه ندارم باز گمان کنم مرا فراموش کرده ای. در هر حال امیدوارم حالت خوب باشد من که هیچ حوصله ندارم و به قدری خسته هستم که نمی دانم به چه ترتیب خودم را مداوا کنم آمدن تو هم که مرتب به تأخیر می افتد. امروز رفتم پیش مامان از صبح همه ی بچه ها بودند و جای تو می افتد امروز رفتم پیش مامان از صبح همه ی بچه ها بودند و جای تو خالی بد نگذشت نشستیم و از همه جا صحبت کردیم و کامی هم با مهرداد شمشیر بازی می کرد و خلاصه مهرداد او را به خوبی تربیت می کند. پرویز جانم دیروز صبح رفته بودم برای خانمت بعضی چیزها بخرم توی خیابان دکتر طاهری و خانمش را دیدم و مدتی صحبت کردم و دکتر طاهری مرا دعوت کرد و من گفتم که چون تنها هستم معذرت می خواهم و خلاصه آخر گفتم که برای تو بنویسم آن ورقه ای را که قرار بود برای او بفرستی زودتر بفرست و چند مرتبه سفارش کرد که حتما بنویسم و تو هم می دانی که آن ورقه چیست و خواهش می کنم کارش را زودتر انجام بده که بعدا گله نکند. کمی بالاتر پروین معاصر را دیدم بعد هم خانم مهندس نادری را بعد هم خود مهندس را و خلاصه تمام آشناهای اهوازیمان را ملاقات کردم هوای تهران دو سه روز است آن قدر گرم شده که من همیشه پیش خودم می گویم صد رحمت به اهواز. باور کن امروز درست مثل شرجی های اهواز هوا چسبندگی دارد و تنفس مشکل است و گویا پیش بینی کرده اند که در هفته ی آینده گرما به حد نصاب خواهد رسید من پیش خودم فکر می کنم که با این نسبت اهواز چه قدر گرم است و بعد ناراحت می شوم امیدوارم این طور نباشد و تو زیاد گرما نخوری این طور که خودت نوشته ای هوا خوب است و آرزوی من هم این است که تو

همیشه در زندگی ات راضی باشی و دور از من ناراحت نشوی پرویز از این که نوشته ای وضع غذا و لباس خوب نیست به خدا من ناراحت هستم من چه می توانستم بکنم حالا که تو می توانی یک کلفت بیاوری که برای تو غذا درست کند و لباس هایت را هم بدهی لباس شویی گویا قرار بود تو بروی ناهارها منزل اهدایی و من به این امید که آنجا از تو پذیرایی خواهند کرد دلخوش بود در هر حال تو خودت به اوضاع آشنا هستی و امیدوارم زیاد به تو سخت نگذرد پرویز جانم برای من بنویس ببینم آیا خودنویس پیش تو است یا نه چون من خودنویس را از اهواز نیاوردم و این طور که از خط نامه هایت معلوم است گویا باید آنجا مانده باشد پرویز جان از حال من بخواهی خودم هم نمی دانم چه بنویسم آیا خوب هستم؟ نه. آیا بد هستم؟ آن هم نه. قدرمسلم این است که من هیچ وقت نمی توانم از زندگی راضی باشم چون در آن صورت زندگی برایم لطفی نخواهد داشت. حالا نمی دانم تو چه فکر می کنی می دانم که تو از لحاظ طرز فکر با من از زمین تا آسمان فرق داری من از کوچکی با مالیخولیای خودم بزرگ شده ام و خو گرفته ام حالا مشکل است که بتوانم حقایق زندگی را مثل تو استقبال کنم برای من همه چیز جنبه ی رؤیایی و وهم آلودی دارد و من وقتی در زندگی حقیقی جلوه ی افکارم را نمی جویم باز هم به دامن افکار خودم پناه می برم و در آن دنیایی که می سازم و دوست دارم زندگی می کنم این هم یک طرز فکر است و گمان نمی کنم برای تو ضرری داشته باشد خیلی مزخرف نوشتم زودتر بیا به خدا دلم تنگ شده و به علاوه تنهایی سخت ناراحت کننده است.

پرویزم چند روز پیش که رفتم خیابان برای کامی یک سه چرخه دیدم با برداشتن یکی از چرخهای عقبش و با عوض کردن جای چرخ دیگر تبدیل به دوچرخه می شود و بسیار قشنگ و مستحکم است قیمتش را هم می گفت ۱۹۰ تومان ولی البته در موقع خرید حتما می شود ارزان تر خرید. دلم می خواست برای او می خریدم چون اگر یادت باشد در اهواز به تو گفتم که می خواهم برای کامی سه چرخه بخرم حالا نظر تو چیست. گفتم بهتر است برای تو هم بنویسم. البته راجع به این موضوع اصراری ندارم اما دلم می خواست نظرت را برایم بنویسی. دیگر خسته شده ام تو را می بوسم.

فروغ تو

نامه ی شماره ۱۹

یک شنبه ۱۳ مرداد

پرویز جان صبح برای تو نامه نوشته بودم و پیش خودم تصمیم گرفتم که عصر هم بیایم و تماشای کنم الان که آمدم بقیه ی نامه ی صبح را بنویسم یک مرتبه هم آن را از اول تا آخر خواندم چیز مهمی ننوشته ام. یعنی در خواندن این نامه چیزی بر معلومات تو راجع به من اضافه نمی شود. یادم آمد که تو برایم نوشته ای از تکرار مکررات خودداری کنم و دیدم که این نامه چیزی جز تکرار مکررات نیست. من چه قدر از این که نمی توانم از نوشتن این موضوع های عادی خودداری کنم و برای تو از چیزی سخن بگویم که دیگران نگفته اند ناراحت

هستم من دنبال سوژه و موضوعی می گردم که بی نظیر باشد و خواندن آن تو را لذت دهد از همه چیز نوشته بودم از تعزیه خوان هایی که صبح در خانه ی ما معرکه راه انداخته بودند از بحث ها و بالاخره خودمان با زن های چادرنمازی از خواب هایی که می بینم و افکار همیشگی ام و مردم و با همه ی اینها که سعی کرده بودم که از عشق سخنی نگویم باز هم نامه ام خسته کننده و زشت شده بود آن را به دور ریختم من دنبال چیزی می گردم که کاملاً تازه و جالب باشد ولی هرگز جز با حوادث عادی زندگی با چیزهایی که ممکن است صد هزار مرتبه و در صد هزار نقطه ولی فقط در یک روز اتفاق بیفتد با موضوع و حادثه ی دیگری روبه رو نمی شوم. هر چه در اطراف من وجود دارد و هر چه فکر من می گذرد و برای من اتفاق می افتد با هر که رو به رو می شوم و همه ی سخنانی که از این و آن می شنوم و جواب می گویم همه و همه در سطح عادیات قرار گرفته است. اگر من می توانستم یک قدم به جلو بردارم اگر من این جرأت و شهامت را داشتم که از میان این محیط از میان این همه چیزهای مبتذل و عادی بگریزم و به آغوش تو پناه آورم و با هم به جایی برویم که از غوغا و جنجال زندگی روزانه خبری نباشد آن وقت بسیار خوشبخت بودم. تو نمی دانی من چه قدر دوست دارم بر خلاف مقررات و آداب و رسوم و بر خلاف قانون و افکار و عقاید مردم رفتار کنم ولی بندهایی بر پای من هست که مرا محدود می کند روح من وجود من و اعمال من در چهار دیواری قوانین سست و بی معنی اجتماعی محبوس مانده و من پیوسته فکر می کنم که هر طور شده باید یک قدم از سطح عادیات بالاتر بگذارم من این زندگی خسته کننده و پر از قید و بند را دوست ندارم. تو لابد با فلسفه ی اگزیستانسیالیست ها آشنا هستی اینها یک دسته ی جدیدی هستند که عقیده دارند هیچ چیز بدی در دنیا وجود ندارد هیچ چیز بد نیست و روی همین عقیده هر کار که می خواهند می کنند حتی لخت درخیابان ها می گردند. زیرا هیچ بدی وجود ندارد پسرها لباس دخترها را می پوشند و مثل آنها آرایش می کنند دخترها اعمال مردها را انجام می دهند و زندگی آنها پر است از عجایب... تو فکر می کنی این زندگی لذیذ و زیباست؟

ولی البته بدی هایی هم دارد یعنی آنها به اصول اخلاق و شرافت پس پشت پا زده اند و چه بسیار دیده شده است که یک زن در آن واحد ۳ معشوق داشته و از رفاقت با بردار خود هم بیمی نداشته... البته در مکتب اگزیستانسیالیست ها دیگر نگفته اند که با برادر خود رفیق شوید ولی این مردم محروم این دخترها و پسرهایی که بهترین دوران عمرشان را با محرومیت و ناکامی به سر آورده اند کنون که پناهگاهی یافته اند با همه ی احساسات خشمگین و کینه های وحشیانه ی خود سعی می کنند از قوانین اجتماعی انتقام بگیرند و اعمال آنها اغلب نتیجه ی یک عمر محرومیت است. پیروان این مکتب کنون به طوری در اعمال خود پیشرفت کرده اند که سر و صدای ژان پل سارتر رهبر و مؤسس مکتب جدید در آمده و فریاد زده است که شما راه افراط می پیمایید.

من به این چیزها کاری ندارم من فقط برای این زندگی آنها را پر هیجان و دوست داشتنی می دانم که آنها توانسته اند یک باره قیودات و بندهای اجتماعی را پاره کنند و از این زندان مهیب بگریزند و در راهی قدم بگذارند که کاملاً عجیب و غیر عادی است و تا به حال کسی جرأت و شهامت رفتن در آن راه را نداشته در این تهران خودمان هم اگزیستانسیالیست ها ظهور کرده اند و گویا مجمعی هم تشکیل داده اند من این

موضوع را از یک نفر شنیدم و به حقیقتش ایمان ندارم این بهترین طریق زندگی کردم است ولی افسوس که در میان این قوم آزاده عصمت و طهارت معنی و مفهومی ندارد و به قول یک نفر اصول بورژوازی درباره ی زن رعایت نمی شود. من نمی دانم تو در این باره چه فکر می کنی ولی من همیشه دوستدار یک زندگی عجیب و پر حادثه بوده ام شاید خنده ات بگیرد اگر بگویم من دلم می خواهد پیاده دور دنیا بگردم من دلم می خواهد توی خیابان ها مثل بچه ها برقصم بخندم فریاد بزنم من دلم می خواهد کاری کنم که نقض قانون باشد. شاید بگویی طبیعت متمایل به گناهی دارم ولی این طور نیست من از این که کاری عجیب بکنم لذت می برم من دلم می خواهد این لفظ باید از زندگی دور شود باید این کار را بکنی باید این طور لباس پوشید باید این طور راه رفت باید این طور حرف زد باید این طور خندید آه همه اش باید همه اش سلب آزادی و محرومیت چرا باید می دانم که به من جواب خواهند داد زیرا قوانین اجتماع اجازه نمی دهد طور دیگری رفتار کنی اگر بخواهی بر خلاف دیگران رفتار کنی دیوانه و احيانا جلف و سبکسر خطاب خواهی شد. من نمی فهمم این قوانین را چه کسی وضع کرده کدام دیوانه ای بشر را به این زندگی تلخ و پر از رنج محکوم کرده.

من تا به حال از این چیزها برای تو سخنی نگفته بودم ولی تو خودت باید فهمیده باشی زیرا من همان طور که دیوانه ی عشق وحشیانه عشق عجیب و غیر عادی خالی از نوازش و پر از خشونت هستم همان طور هم دیوانه ی زندگی آزاد و بدون دغدغه هستم من دلم می خواهد با تو چنین زندگی داشته باشم و فقط حاضرم اوامر تو را اطاعت کنم نه قوانین اجتماع را. یک زندگی عجیب پر از حوادث پر از هیجان مثل زندگی قهرمان ها مثل زندگی آنها که به قعر جنگل های آفریقا می روند تو فکر کن در هر قدم که بر می دارند چه قدر ترس چه قدر هیجان چه قدر کنجکاوی و چه قدر لذت به قلبشان راه می یابد من هم دوست دارم در هر قدم زندگی دچار چنین حالاتی شوم تو نمی دانی من چه فکرها می کنم چه خیال ها می باقم خودم هم از دست این افکار خسته می شوم گاهی اوقات خودم خودم را مسخره می کنم و وقتی می بینم این قدرت را ندارم تا افکارم را اجرا کنم احساس می کنم که پست و کوچک شده ام.

برای من بنویس ببینم آیا من حق دارم این طور فکر کنم؟ آیا افکار من صحیح است؟ بد نیست؟ گناهکارانه نیست؟ آیا تو آنها را می پسندی؟ من می دانم که تو بر عکس من طرفدار یک زندگی آرام هستی ولی می توانم بگویم که تو هم از این که مجبوری از اجتماع و محیط اطاعت کنی و پیروی کنی ناراحت هستی.

پرویز جان خیلی مزخرف نوشتم خداحافظ تو امیدوارم حالت حتی بعد از خواندن این نامه هم خوب باشد. تو را می بوسم.

فروغ

پرویز جانم دیروز بالاخره بعد از مدت ها نامه ی تو رسید و ناراحتی های من مرتفع شد. دیروز که وقت نکردم به نامه ات جواب بدهم ولی امروز باز هم یک نامه از تو رسید. امیدوارم همان طور که نوشته ای حالت خوب و وضعت مرتب باشد و از این بابت ناراحتی نداشته باشی هوای تهران که امسال خیلی خیلی گرم است آنجا را نمی دانم ولی در هر حال باید تحمل کرد. گمان می کنم که دیگر دوران دوری من و تو را نزدیک ببینم. پرویز جان حال من بد نیست همان طور که بارها برایت نوشته ام فقط ناراحتی های روحی دارم و دیگر به هیچ وجه موضوعی که باعث ناراحتی من باشد وجود ندارد پرویز جان راجع به کتابم برایت بنویسم که در حدود ۶ روز پیش به شهرستان ها فرستاده شد و وقتی خبر انتشارش در شهرستان ها برسد در تهران هم منتشر می شود چون اگر در تهران زودتر از شهرستان ها منتشر بشود کتاب فروشی های فرعی خودشان به شهرستان ها کتاب می فرستند و به این ترتیب ممکن است ناشر ضرر کند در هر حال گمان می کنم تا به حال به اهواز رسیده باشد. پرویز جان برای کتابم این طور که آقای شفا تلفن کرد و گفت آقای سعید نفیسی قول داده که تقریظ بنویسد. دشتی و علی کبر کسمایی و سعیدی هم خواهند نوشت و در ضمن سعید نفیسی استاد دانشگاه دو جلد از کتاب هایش را برای من امضا کرده و داده بود به شفا، شفا هم برای من تلفن کرد و من فریدون را فرستادم و برام گرفت به اضافه ی یک جلد که خود شفا از کتاب هایش برام فرستاده و این طور که در تلفن به من گفت سعید نفیسی خیلی با من موافق است و دیگر این که روز جمعه صبحی در برنامه ی کودکان از کتاب من به عنوان یکی از بهترین کتاب های ماه اسم برده و یک قطعه خوانده و اظهار خوشوقتی کرد که شعر من با وجود این که از لحاظ موضوع نو و تازه است، از لحاظ شکل و قیافه قالب قدیم را حفظ کرده و گفت که اشعار این شاعره ی جوان به اشعار مولانا یعنی مولوی شباهت دارد و تو اگر یادت باشد صبحی از مخالفین سرسخت من بود ولی وقتی یک جلد کتابم را خواند با من موافق شد و حتی در رادیو تعریف کرد و در ضمن وقتی از من تعریف می کرد پدرم به شدت عصبانی شد و با مامانم دعوا کرد که تو دخترمان را فاسد کرده ای. پرویز جان این هم خبر تازه ی من در موقعی که از اهواز آمده ام ۴ قطعه شعر ساخته ام که همه اش خوب شده،

کامی حالش خوب است و من او را خیلی دوست دارم و روز به روز علاقه ام نسبت به او زیادتیر می شود. هر وقت او را دعوا می کنم می رود یک گوشه می نشیند و مثل روضه خوان ها می خواند. ای بابا جونم کجایی ای بابا جونم بیا و خلاصه خیلی از دست او می خندیم. یک ماشین برای او خریدم. اتومان که بزرگ است و شکل اتوبوس و یک طیاره هم دارد که به مبلغ ۱۵ ریال برایش خریده ام و روز ها را با مهرداد و مهران به شمشیر بازی و تارزان بازی می گذرانند و مهرداد را خیلی دوست دارد به طوری که دائم می خواهد برود پیش او. پرویز جان نوشته ای که پولم را خرج خودم کنم و من به هیچ وجه حاضر نیستم در تهران پیش دکتر بروم و تو هم اصرار نکن و اگر بخواهم برای سلامتی ام اقدامی کنم باید روحم را معالجه کنم و به معالجه ی اعصاب بپردازم. پرویز جان فرامرز به هیچ وجه خیال دادن پول مرا ندارد و با این که تا به حال دو سه مرتبه برای او پیغام داده ام اصلا اهمیت نمی دهد و به روی خودش نمی آورد. در نظر بگیر اگر من پول کتابم را نمی گرفتم حالا اینجا چه می کردم و با وعده های فرامرزخان چه طور روز و شب می گذراندم. پرویز جان روز شنبه

عروسی ایرج پسر عمه ام هست و ما را دعوت کرده اند و البته عروسی زنانه و مردانه جدا ست. ایرج رفت امریکا و حالا مهندس شده و خلاصه زن هم یگیرد و من خیال دارم بروم و جای تو را خالی کنم. پرویز جان خانم سعیدی تا حالا دو سه مرتبه مرا با تلفن دعوت کرده و من همه را به آمدن تو موکول کرده ام و نمی دانم تو وقتی بیایی مرا می بری یا نه، راجع به فریدون کار من عقاید تو را خواندم ولی من به شخصه نمیتوانم نسبت به او نظر بدی داشته باشم چون او به من جز خوبی نکرده و غلط کتاب هم غلط چاپخانه است که خواه ناخواه در هر کتابی و در هر چاپی اتفاق خواهد افتاد و در مورد من چون خودم نبودم و او هر قدر هم که دقت می کرد مطمئنا مثل خودم نمی توانست موضوع شعر را درک کند. این است که کمی بیشتر شده و حرف تو صحیح نیست که او پی کار نمی رفت مثلا فریدون توللی الان شش ماه است دارد یک کتاب چاپ می کند و هنوز در اول کار است و همان طور اشخاص دیگر و من جز این که نسبت به او و زحماتش در دلم احساس قدردانی و تشکر داشته باشم نمی توانم نسبت به او نظر دیگری ابراز کنم به خصوص که با وجود تماس با ما و انجام دادن کارهای ما به هیچ وجه در هیچ جا از این موضوع مانند دیگران استفاده نکرده و همه جا در حفظ آبروی ما کوشش کرده و من به او احترام می گذارم چون جوانی پاک و صمیمی به نظرم می رسد. البته نمی خواهم با او تماس داشته باشم ولی عقیده ام را راجع به او تا به این زمان شرح می دهم. پرویز جان شفا هم به نوبه ی خودش در کار ما خیلی زحمت کشیده و وقتی تو آمدی او را باید دعوت کنم و تو از نزدیک با او آشنا بشوی. تو زودتر بیا چون من خیلی خسته و تنها هستم. به جان تو و به جان کامی تا به حال جز منزل مامان و منزل پوران هیچ جا نرفته ام و حتی یک شب هم به سینما نرفته ام و البته نمی دانم تو حرفم را باور خواهی کرد یا نه. دیگر خسته شدم. تو را می بوسم. زودتر بیا.

فروغ

نامه ی شماره ۲۱

شنبه ۲۰ مرداد

پرویز عزیزم امروز بعد از چهار روز بی اطلاعی از تو نامه ات رسید، من فکر می کردم که تو چون ۲۵ مرداد می خواهی بیایی کاغذ ننوشته ای و من هم به همین علت سه چهار روز است که برای تو نامه ننوشته ام و امروز وقتی در نامه ات خواند که باز هم خیال آمدن نداری خیلی ناراحت شدم چون خودم را آماده کرده بودم که همین روزها تو را توی بغلم فشار بدهم و آن قدر ببوسم که خسته بشوی. پرویزم امیدوارم حال تو خوب باشد و از هیچ جهت نگرانی نداشته باشی حال من و کامی هم خوب است. برای کامی هنوز چیزی نخیده ام و تصمیم دارم تا تو نیامده ای چیزی نخرم. پرویز جان سوالاتی از من کرده بودی که به شرح زیر پاسخ می دهم: راجع به سینی ها، مامانم که می دانی چه قدر طمع کار است. خلاصه هر دو را برداشت و هر چه که اصرار کردم نداد و تو بهتر است برای مادرت خودت دو تا سینی قشنگ تهیه کنی و بیاوری. راجع به کتابم مطمئن

هستم که تا به حال در اهواز منتشر شده و در تهران هم دو روز پیش منتشر شد و بحث و انتقاد از آن هم به زودی شروع می شود. (سعید نفیسی) استاد دانشگاه برایم تقریظ نوشته و امروز تلفن کرد و گفت داده ام به مجله ی فردوسی. محمد سعیدی و علی دشتی و علی کبر کسمایی هم قول داده اند که بنویسند یعنی آقای شفا برای من تلفن کرد و گفت که کتاب شما را برای آنها برده ام و آنها قول داده اند که بنویسند. پرویز جان چون پول ندارم و فرامرز هم به هیچ وجه حاضر نیست ۴۰ تومان را بدهد و پیغام داده بود که چون رفیقم این برج عروسی دارد من نمی توانم ۴۰ تومان شما را بدهم بنابراین از فرستادن کتاب معذوم چون برای پول ماشینم هم معطلم علتش این است که ۶۰۰ تومان از پولم چک است که ۱۰ شهریور می توانم وصول کنم و هنوز موعدش نرسیده و بقیه را هم چون این یک ماهه پول نداشتم خرج کرده ام و یک کتاب و یک نامه هم برای امیر نوشته بودم که به علت بی پولی مانده و هنوز نفرستاده ام.

تبلیغ راجع به کتابم هم همین روزها شروع می شود و نباید عجله کرد. پرویزم دیشب عروسی ایرج پسر عمه ام بود. ما هم رفتیم و جای توخالی بود. البته چون خانواده ی عروس به اصطلاح مذهبی بودند زنانه و مردانه جدا بود و حیاط آن قدر شلوغ بود که من داشتم خفه می شدم و عروس و داماد را خیلی اذیت کردم. مخصوصا ایرج را که برایت تعریف کرده ام از کوچکی با هم بزرگ شدیم و بازی می کردیم. عروس هم زیاد تعریفی نبود. پرویزم زودتر بیا چون مرا مرتب دعوت می کنند و من هم مرتب معذرت می خواهم و منتظر تو هستم. سعید نفیسی را که می شناسی همان استاد و پیرمردی که بین خودمان خیلی محبوبیت دارد امروز تلفنی به من گفت می خواهم دست بچه هایم را بگیرم بیایم منزل شما و شما را از نزدیک ببینم. زود وقت تعیین کنید و من گفتم البته نهایت افتخاری است که می توانید به من بدهید ولی اجازه بدهید شوهرم هم بیاید تا او هم از این افتخار بی نصیب نماند او مرا خیلی دوست دارد و من از او خواهش کردم که مطالعاتم را تحت نظر او ادامه بدهم. پرویز جان اگر تقریظ او منتشر بشود به من خیلی اهمیت می دهد چون او بزرگترین محقق ایرانی و بزرگترین نویسنده ی کلاسیک ایران است و در کشورهای خارج ارزش و مقام مهمی دارد و با این همه می گفت که از اشعار شما لذت بردم و به شما خیلی امیدوارم و می گفت در کنفرانسی که در روسیه راجع به ادبیات جهان داده شد از ایران چهار نفر اسم بردند یکی توللی یکی دکتر حمیدی یکی پروین اعتصامی یکی هم فروغ فرخزاد که مرا با خوانادیاربودو شاعره ی روسی مقایسه کرده اند. پرویزم خیلی خوشحالم تو نمی دانی وقتی در کارم پیش می روم و عده ای را ناراحت و ناراضی می بینم چه قدر خوشحال می شوم. آرزویم این است که به جایی برسم که پدرم از یادآوری گذشته شرمگیم بشود و مرا مایه ی افتخار خانواده اش بدانند. پرویز خیلی نوشتم امیدوارم تو زودتر بیایی راجع به اضافه کار تو تلفن می کنم ولی مثل این که تو قبلا نوشتی حکم اضافه کارت صادر شده.. البته من تلفن خواهم کرد و برایت نتیجه را می نویسم. پرویزم راجع به مجسمه و گلدان که نوشته بودی شکسته ام و در بقچه پنهان کرده ام البته تو راست می گویی ولی چون فریبرز پسر فرامرز آنها را شکست. من مخصوصا پنهان کردم که اختلافی پیش نیاید. جریان این است که یک روز این اتاق نشسته بودم و دیدم از آن اتاق صدا می آید. البته اول اهمیت ندادم ولی وقتی بعد از نیم ساعت برای انجام کاری به آن اتاق رفتم دیدم مجسمه و گلدان روی زمین افتاده و شکسته. من بلافاصله حدس زدم که کار چه

کسی است و چون نیره خانم از من خواست که سر و صدا در نیاروم من هم آنها را پنهان کردم و البته گلدان را دفعه ی دومش بود که شکست. چون یک دفعه شکست و من چسباندم و دفعه ی دوم بالاخره کار خودش را کرد. تو می دانی که من در این مورد سوء نظر نداشته ام بلکه خواسته ام تا با آنها میان ما به هم نخورد دیگر خسته شدم. تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۲۲

یک شنبه ۲۹ مرداد

پرویز امروز از تو یک نامه داشتم امیدوارم حالت خوب باشد هر چند نامه های تو روز به روز بیشتر جنبه ی شکایت به خود می گیرد. به طوری که من از زندگی سیر می شوم ولی با این همه باز هم برای تو نامه می نویسم. اگر نامه های من این روزها به دست تو نمی رسد علتش این است که هر لحظه انتظار آمدن تو را دارم. الان نزدیک چهار روز است که برای تو نامه ننوشته ام چون فکر می کردم اول شهریور بیایی در حالی که باز برای مادرت نوشته ای ۱۰ روز دیگر می آیم. در هر حال از این بابت نگران نشو و فراموش نکن که اگر من بخواهم تلفاتی هم در بیاورم خیلی بیشتر از این ها محل دارم که برای تو نامه ننویسم. پرویز از حال من بخواهی خوب نیست مطمئناً بعد از این دیگر هیچ چیز نمی تواند آرامش روحی مرا به من بازگرداند به من نوشته ای که امیدواری سرم به سنگ بخورد و بدنامی مرا سنگ های زندگی لقب داده ای... و باز هم نوشته ای که قسم می خورم خودت دوست داری پشت سرت حرف بزنند... شاید این طور باشد چه کسی می تواند در مقابل افکار و عقاید تغییر ناپذیر تو مقاومت کند حتما همین طور است. اما افسوس می خورم که مثل تو آدم خوش فکر و فهمیده ای نیستم آه... بگذار سنگهای زندگی به سر من بخورد و مرا از دست این زندگی که هیچ دوست ندارم راحت کند. تصور نکن که وجود تو باعث تلخی زندگی من شده، نه... من از خودم بیزارم... خدا به من ظلم کرد زیرا می توانست به من توقعات و آرزوهایی نظیر زن های دیگر بدهد و نداد. پرویز تو با یک زن مریض ازدواج کرده ای. من خوشبختی را دوست دارم اما نمی توانم جز این باشم من به این ترتیب احساس خوشبختی می کنم نه به آن ترتیبی که تو فکر می کنی. شاید فکر من غلط مطرود باشد اما من زیبایی زندگی را در هیجانات و تلخی های آن می دانم من می دانم که عاقبت هم وجود من در زندگی تو همچنان باعث ناراحتی خواهد بود و آرزو می کنم که بمیرم زیرا به هیچ وجه برای آنچه که تو می گویی و به من نسبت می دهی ساخته نشده ام. پرویز حالا دیگر نوشته ای که اگر دعوایمان بشود تو خواهی گفت (من که خرج خود را در می آورم) این جمله ی تو به نظرم خیلی نیشدار آمد که من هیچ وقت نخواستم ام این چیزها را به رخ تو بکشم. همان طور که هیچ وقت نگفتم هنرمندم در حالی که هر وقت دعوایمان شد تو به من چنین نسبت هایی داده ای. خدا خودش می داند که من آدم مغروری نیستم و به هیچ وجه نمی خواهم بگویم که نسبت به تو برتری دارم. من بعد

از این در مقابل تو جز سکوت کار دیگری نمی‌کنم. تو می‌توانی بگویی که من با رفقای سلام و علیک کرده‌ام. می‌توانی همه‌جا داد بزنی که زن من احمق و ساده‌است در حالی که این‌طور نیست و تو با این ترتیب مرا از خودم حفظ کنم و دیگر به تو نگویم که به قول معروف من وقتی می‌گویم ف تو می‌روی فرحزاد. من فقط به تو نوشتم که فلان کس را دیدم. ولی ایا نوشتم که با او سلام علیک هم کردم که داری خودت را می‌کشی و به من نامه‌ی تهدید آمیز می‌نویسی. پرویز مرا راحت بگذار. می‌دانم که به درد زندگی نمی‌خورم ولی ایا می‌توانم بعد از ۵ سال کوشش باز هم به این موضوع امیدوار باشم. می‌دانم که دارم به طرف دیوانگی و جنون می‌روم گاهی اوقات از کارهای خودم آن قدر حیرت می‌کنم که گویی شخص دیگری آن عمل را انجام داده. یادم می‌آید که تو تمام ساعات زندگی‌ات را در تهران توی همین خیابان اسلامبول و لاله زار و نادری که حالا مرکز فساد و فحشا شده می‌گذرانیدی و در حالی که من توی خانه رنج می‌بردم. وقتی برای تو بنویسم من ۵ مرتبه به خیابان رفته‌ام دروغ نمی‌گویم ولی این دلیل نمی‌شود که من از صبح تا ظهر توی خیابان پرسه زده‌ام بلکه فقط با تکسی رفته‌ام مقابل مغازه‌ای که کار داشتم و بعد از خرید باز هم از همان جا سوار تکسی شده و برگشته‌ام می‌گویی از خانه بیرون نرو... و فکر نمی‌کنی که من توی خانه میان چهار دیواری چه طور می‌توانم سر کنم و رنگ هیچ چیز را نبینم در حالی که تو هم زیاد به امیال و افکار من احترام نگذاشته‌ای ولی با این همه گمان نمی‌کنم که خطایی کرده باشم. تو هر طور می‌خواهی در مورد من قضاوت کن. ولی من خودم می‌دانم که کار زشتی نکرده‌ام از نامه‌ی من مرنج زیرا حالا که دارم این نامه را برای تو می‌نویسم در دلم هیچ چیز جز غم و رنج نیست و از زندگی بیزارم.

تو را می‌بوسم

فروغ

بخش یکم: پس از جدایی



نامه ی شماره ۱

پرویز عزیزم نامه ی تو دو سه روز پیش برای من رسید نمی دانم چرا تا امروز برای آن جواب ننوشتم. ولی امروز بی اختیار حس کردم که باید برای تو نامه بنویسم. حالا ساعت ۱۰ شب است همه خوابیده اند و من تنهای تنها توی اتاقم نشسته ام و به تو فکر می کنم اگر بگویم حالم خوب است دروغ گفته ام چون سرگردانی روح من درمان پذیر نیست و من می دانم که هرگز به آرامش نخواهم رسید. در من نیرویی هست. نیروی گریز از ابتذال و من به خوبی ابتذال زندگی و وجود را احساس می کنم و می بینم که در این زندان پابند شده ام. من اگر تلاش می کنم برای این که از اینجا بروم تو نباید فکر کنی که برای من دیدن دنیا های دیگر و سرزمین های دیگر جالب و قابل توجه است نه. من معتقدم که زیر این آسمان کبود انسان با هیچ چیز تازه ای برخورد نمی کند و هسته ی زندگی را ابتذال و تکرار مکررات تشکیل داده و مطمئن هستم که برای روح عاصی و سرگردان من در هیچ گوشه ی دنیا پناهگاه و آرامشی وجود ندارد. من می خواهم زندگی ام بگذرد. من زندگی می کنم برای این که زودتر این بار را به مقصد برسانم نه برای این که زندگی را دوست دارم. پرویز حرفهای من نباید تو را ناراحت کند. امشب خیلی دیوانه هستم. مدت زیادی گریه کردم. نمی دانم چرا فقط یادم هست که گریه کردم و اگر گریه نمی کردم خفه می شدم. تنهایی روح مرا هیچ چیز جبران نمی کند. مثل یک ظرف خالی هستم و توی مرداب ها دنبال جواهر می گردم. پرویز نمی دانم برایت چه بنویسم کاش می توانستم مثل آدم های دیگر خودم را در ابتذال زندگی گم کنم. کاش یا لباس تازه یا یک محیط گرم خانوادگی و یا یک غذای مطبوع می توانست شادمانی را در لبخند من زنده کند. کاش رقصیدن دیگران می توانست مرا فریب بدهد و به صحنه های رقص و بی خبری و عیاشی بکشاند. کاش می توانستم برای کلمه ی موفقیت ارزشی قایل بشوم. آخ تو نمی دانی من چه قدر بدبخت هستم. من در زندگی دنبال فریب تازه ای می گردم ولی افسوس که دیگر نمی توانم خودم را گول بزنم. من خیلی تنها هستم امروز خودم را توی آینه تماشا می کردم. حالا کم کم از قیافه ی خودم وحشت می کنم. آیا من همان فروغ هستم همان فروغی که صبح تا شب مقابل آینه می ایستاد و خودش را هزار شکل درست می کرد و به همین دلخوش بود. این چشمهای مریض. این صورت شکسته و لاغر و

این خط های نابهنگام زیر چشم ها و پیشانی مال من است؟ به خودم می گویم چرا تسلیم احساسات می شوی؟ چرا بی خود زندگی را سخت می گیری؟ چرا از روزهایی که می گذرد و دیگر تجدید نمی شود استفاده نمی کنی؟

پرویز جانم استقامت کردن کار آسانی نیست. ناامیدی مثل موریانه روح مرا گرد می کند. ولی در ظاهر روی پاهایم ایستاده ام گاهی می خندم و گاهی گریه می کنم اما حقیقت این است که خسته هستم می خواهم فرار کنم. می خواهم بروم گم بشوم. با این اعصاب مریض نمی دانم سرانجام چه می شود. خیلی چیزها را نمی خواهم برای تو بنویسم. پرویز کار من خیلی خراب است. اگر از اینجا نروم دیوانه می شوم. وقتی می گویم باور کن. امروز توی خیابان نزدیک ظهر حالتی به من دست داد که به کلی ناامیدم کرد هیچ کس نمی تواند درد مرا بفهمد همه خیال می کنند من سالم و خوشبخت هستم در حالی که من خودم خوب حس می کنم که روز به روز بیشتر تحلیل می روم. گاهی اوقات مثل این است که در خودم فرو می ریزم. وقتی دارم توی خیابان راه می روم مثل این است که بدنم گرد می شود و از اطرافم فرو می ریزد. من هیچ موضوعی را بزرگ نمی کنم حتی از گفتن بسیاری از ناراحتی هایم خودداری می کنم تا اطرافیان خیال نکنند که من ادا در می آورم. اما تو این را بدان که من دیگر نمی توانم تحمل کنم. دلم می خواست یک نفر بود که من با اطمینان سرم را روی سینه اش می گذاشتم و زار زار گریه می کردم. یک نفر بود که مرا با محبت می بوسید. پرویز بدبختی من این است که هیچ عاملی روحم را راضی نمی کند گاهی اوقات پیش خودم فکر می کنم که به مذهب پناه بیاورم و در خودم نیروی ایمان را پرورش بدهم. بلکه از این راه به آرامش برسم اما خوب می دانم که دیگر نمی توانم خودم را گول بزنم روح من در جهنم سرگردانی می سوزد و من با ناامیدی به خاکستر آن خیره می شوم و به زن های خوشبختی فکر می کنم که توی خانه ی شوهریشان با رؤیاهای کودکانه ای سرگرم اند و با لذت خوشگذرانی های گذشته هاشان را نشخوار می کنند.

پرویز خیلی نوشتم؛ همه اش هم مزخرف. اما تو مرا ببخش چون خیلی ناراحت هستم. از حال کامی بخواهی بد نیست و من کمتر به دیدن او می روم چون این موضوع هم مرا عذاب می دهد و هم او را ناراحت می کند. پذیرش من از دانشگاهی که برایت گفتم رسیده. دو روز است که رسیده و من مشغول اقدام برای گرفتن گذرنامه هستم نمی دانم بعضی چیزها را چه طور برای تو بنویسم من همه چیزم را مدیون تو هستم و تو را تنها تکیه گاهم می دانم تا به حال برای تو جز مزاحمت هیچ سود دیگری نداشته ام. آه آرزویم این است که روزی بتوانم به نوبه ی خودم در زندگی تو مؤثر باشم و به تو خدمتی بکنم. تو اگر می خواهی و می توانی به من کمک کنی باید زودتر اقدام کنی. خیلی زود برای این که من وقت خیلی کم دارم و به علاوه گرفتن دلار زیاد آسان نیست. پرویز تو دعا کن من بروم. بلکه بتوانم خودم را از این یأس و نومیدی شدید نجات بدهم. جواب نامه ی مرا خیلی زود بنویس و برایم روشن کن که آیا می توانم به حرف های تو تکیه کنم یا نه. البته تا به حال این طور بوده ولی شاید در این مورد اشکالی پیش بیاید. در مورد نامه ی من که نوشتی گم شده من خودم هم ناراحت هستم. البته مطلب مهمی نبود تقریباً خیلی شبیه به نامه های دیگرم بود. ولی خوب باز هم خوب نیست که به دست دیگران بیفتد تو تحقیق کن شاید پیدا بشود. پرویز جان فراموش نکن که در نامه ات با من صریح

صحبت کنی و اگر می توانی همان طور که گفתי به من کمک کنی بنویس که کی اقدام می کنی من خیلی ناراحت هستم که این حرفها را برای تو می نویسم اما تو می دانی که جز تو کسی را ندارم و به علاوه امیدوار هستم که روزی بتوانم جبران کنم منتظر نامه ی تو هستم. آرزویم خوشبختی توست و دوستت دارم.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۲

۲۶ اردی بهشت

پرویز جانم این نامه را برای این که یک کار فوری با تو داشتم برایت می نویسم و تو به حساب نامه های دیگرم نگذار. امیدوارم حالت خوب باشد. باز هم نمی دانم چه طور از تو تشکر کنم. من بعد از این خاموش می نشینم در مقابل خوبی های تو و به امید روزی زندگی می کنم که بتوانم آنها را جبران کنم. من برای گرفتن گذرنامه با یک اشکال رو به رو شده ام و آن این است که زن ها برای مسافرت به خارج باید یا موافقت پدرشان را داشته باشند و در صورت داشتن شوهر موافقت شوهرشان را.

من در حدود سه هفته پیش شناسنامه ام را عوض کردم و شناسنامه ی نو گرفتم در شناسنامه ی جدیدم صفحه ی طلاق و بچه خالی ست و هر چه علت را سوال کردم گفتند چون در شناسنامه ی کهنه نمی دانم این جریان به تصدیق چه مقامی نرسیده (البته یادم نیست) تا تصدیق نشود ما در شناسنامه نمی نویسیم من هم زیاد به این موضوع اهمیت ندادم. حالا وقتی که رونوشت شناسنامه را برای گرفتن گذرنامه به اداره ی گذرنامه بردم گفتند باید شوهرتان اجازه بدهد من جریان را گفتم و آنها گفتند چون فعلا در شناسنامه ذکر نشده باید اجازه ی شوهر باشد من فکر کردم که اگر بخواهم بروم دنبال این که این جریان در شناسنامه ام ضبط شود خیلی طول می کشد. این است که به ناچار باز به تو متوسل می شوم. خواهش می کنم برای تسریع کارهای من یک اجازه نامه مبتنی بر مسافرت من بنویس و به تصدیق کلانتری محل یا یک محضر رسمی برسان و هر چه زودتر برای من بفرست. خواهش می کنم خیلی عجله کن. چون وقت مدرسه ی من دیر می شود. برایم نامه هم بنویس. من در حدود دو هفته پیش یک نامه نوشتم که هنوز جواب نداده ای. حال من نه خوب است و نه بد. فقط دلم می خواهد همه چیز را فراموش کنم و آدم تازه ای بشوم. اگر خدا بخواهد شاید رفتن از اینجا مؤثر باشد. پرویز جان چون در بیرون این نامه را می نویسم این است که به همین جا ختم می کنم. می دانی که دوستت دارم و آرزویم این است که فراموش نکنی. زود برایم نامه بفرست.

تو را می بوسم.

فروغ تو

نامه ی شماره ۳

پرویز جانم امیدوارم حال تو خوب باشد. امروز رفتم منزل شما و مادرت به من گفت که تو برایش نوشته ای قالی ها را بفروشد و گفت که من از عهده ی این کار بر نمی آیم و باشد وقتی خود پرویز به تهران آمد خودش بفروشد. من خواستم این جریان را برای تو بنویسم. من از این که تو می خواهی به تهران بیایی خیلی خوشحال هستم ولی به فکرم رسید که کسری پولم را از جای دیگر تأمین کنم چون من راضی نیستم که به خاطر من عده ای توی دردسر بیفتند به علاوه من عجله دارم و این جریانات باعث این می شود که من به موقع نتوانم خودم را به مدرسه برسانم و در نتیجه پولم را خرج می کنم و باز ناچار می شوم مدت دیگری اینجا بمانم تا باز کی خدا شانس رفتن را نصیبم کند. من پرویز نمی خواهم به تو تحمیل شوم. من وضع تو را خوب می دانم از در آمد تو و از قرض های تو خبر دارم. من که همیشه مزاحم تو بوده ام حالا دیگر نباید روی شانه ی تو مثل باری سنگینی کنم من ۳۰۰۰ تومان پولی را که می خواهم بالاخره می توانم به یک ترتیب فراهم کنم. من اگر از اینجا بروم بقیه اش درست می شود. من همین حالا برای کار در شرکت های دوبلاژ فیلم دو تا پیشنهاد دارم مهم این است که من به موقع بتوانم خودم را به آنجا برسانم. پرویز جان من نمی دانم تو کی به تهران می آیی ولی آرزویم این است که تو را حتما ببینم. برای من زود نامه بنویس. من خیلی دلم می خواهد بفهمم تو کی به تهران می آیی. تنها اشکال کار من حالا همین موضوع پول است یعنی آن کتاب فروش پدر سوخته که تا کار کتاب تمام نشود به من پول نمی دهد و بقیه را هم باید هر چه زودتر فراهم کنم و من مطمئن هستم. من خودخواهی را از حد گذرانده ام تو می خواهی به من کمک کنی در حالی که مقداری قرض داری و این قرض ها را هم باز من برایت تولید کرده ام.

پرویز من منتظر جواب تو هستم من چون نمی خواستم مادرت را توی زحمت بیندازم و به او فشار بیاورم این بود که به او گفتم که من اصلا پول نمی خواهم یعنی او گفت من نمی توانم من هم گفتم من اصلا پول نمی خواهم. حالا دیگر خودت می توانی فکر کنی که چه می شود. در هر حال من منتظر جواب تو هستم و منتظر دیدن تو.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۴

پرویز عزیزم امروز از تو دو نامه برای من رسید. نامه ی اولی صبح زود رسید نامه ی دومی حالا که من از راه رسیدم یعنی ۲ بعد از ظهر اما من نمی دانم بری تو چه بنویسم. من این قدر توی دامن مامان گریه کردم که حالا چشم هام می سوزه. برای من جواب دادن به محبت های تو مشکله اما از ناتوانی خودم هم رنج می برم. پرویز تو زیادت از حد استطاعت ات به من کمک کرده ای من می دانم که تو به خاطر من مقدار زیادی به قرض هایت اضافه شده و همه جا هم می گویی فروغ مهرش را به من بخشید در حالی که عملا این طور نیست کاش مهرم را به تو نمی بخشیدم و تو را این قدر ناراحت نمی کردم و به قرض هایت اضافه نمی کردم اما پرویز قسم می خورم به خدا از ته قلبم و با تمام وجودم می گویم فقط تو را دوست دارم و روحم مال توست وقتی به تو فکر می کنم حس می کنم که برای من دیگر هیچ چیز وجود ندارد که بتوانم آن را جایگزین عشق تو کنم. دلم می خواهد که تو را خوشبخت کنم. دلم می خواهد وجود من در زندگی تو اثری داشته باشد که منجر به سعادت تو بشود. اما ناتوانی ام را به خوبی می فهمم.

پرویز من می خواهم از اینجا بروم برای این که اینجا ماندن و شب و روز با خاطرات تو و اشیایی که تو آنها را لمس کرده ای سر و کار داشتن اعصاب مرا خرد کرده. وقتی زن و شوهرهای جوان و خوشبخت را می بینم لااقل تا یک هفته مثل دیوانه ها هستم شب ها خوابم نمی برد اقلا روزی دو سه مرتبه می روم سراغ یادگارهایی که از تو دارم وقتی توی چشم های کامی نگاه میکنم می خواهم فریاد بزنم. وقتی به علت وجود او به عشقی که پیکرهای ما را به هم پیوست می اندیشم قلبم از حسرت سوزانی انباشته می شود. پرویز من نمی خواهم به تو فکر کنم من برای این که تو را فراموش کنم خودم را از بین ببرم. اما تو روز به روز برای من زنده تر و با معنی تر می شوی من تو را در کامی می بینم و تا چشم های من به روی او باز می شود یاد تو هم مرا آزار خواهد داد. پرویز جانم در این روزهایی که هیچ کس به فکر من نیست و هیچ کس تلاطم روح مرا نمی تواند درک کند تنها تو هستی که مرا به گریه می اندازی زیرا حس می کنم که چشم های تو از فرسنگ ها راه دور نگران من است دیشب پیش خودم فکر می کردم که اگر بمیرم همه راحت می شوند و شاید پیش پای تو هم راهی به سوی آسایش و خوشبختی گشوده شود برای این که با این ترتیب که حالا هست من برای تو جز مزاحمت و مغشوش کردن وضع زندگی ات هیچ حاصلی ندارم. وقتی نامه های تو می رسد وجود من مثل شمعی از شرم می گدازد. تو این قدر خوب و من این قدر بدا... خدایا اگر تو مرا می کشتی بهتر بود چون من قدرت تحمل خوبی را ندارم. پرویز من از حق شناسی لبریز شده ام می خواهم توی خیابان ها فریاد بزنم که مرا بکشید مرا بکشید. من به کسی بدی کردم که مثل فرشته ها پاک بود. پرویز من نمی دانم برای تو چه بنویسم لب های من خاموش می ماند و من نمی توانم به تو بفهمانم که چه قدر در مقابل تو خودم را کوچک و حقیر می بینم. من دلم می خواهد تو معنی حرف هایم را بفهمی. من دوستت دارم. نه برای اینکه به من کمک می کنی نه برای این که مواظبم هستی نه برای این که به من پول می دهی. نه پرویز برای این که فهمیده ام که خوب هستی و عظمت روح تو را هیچ کس نمی تواند داشته باشد. من به تو ثابت می کنم که برایم مرد دیگر وجود ندارد. من به تو ثابت می کنم که بعد از تو همه چیز برایم تمام شده و اگر کسی بتواند دوباره به من خوشبختی ببخشد تو هستی نه دیگری. من به تو ثابت می کنم که برای عشق به تو و عشق به کارم زندگی می کنم. پرویز سرم گیج

می رود حالا این هم مرضی تازه شده. من هر جا باشم و هر چه قدر زندگی کنم باز مال تو هستم و روحم نزدیک توست. کاش می دانستم که تو حرفم را باور می کنی. حال من بد نیست فقط همان طور که برایت نوشته ام خسته هستم و دلم می خواهد بروم. برایم جواب دادن به مطالب نامه ی تو و قبول فداکاری های تو خیلی مشکله ولی تو خودت می دانی که چه قدر الان احتیاج دارم به این که از اینجا بروم و لااقل خودم را با چیزی سرگرم کنم من از این که برای مادرت جریان را ننوشته ای خیلی از تو تشکر می کنم. برایم خیلی مشکل بود. یعنی خجالت می کشیدم. حالا برای تو درست می نویسم که چه مخارجی دارم و چه قدر پول دارم. در ضمن فراموش کردم بنویسم که پولی را که فرستاده بودی مدتی پیش دریافت کردم و از تو باز هم تشکر می کنم.

من قرار است بابت چاپ کتاب از امیر کبیر ۲۵۰۰ تومان بگیرم که البته همه را یک مرتبه نخواهد داد و شاید بتوانم در حدود ۱۰۰۰ تومان اول بگیرم و بقیه را قسطی می دهد تو هم که گفته ای ۲۰۰۰ تومان فعلا می دهی در حدود ۱۵۰۰ تومان خرج مسافرت دارم یعنی ۳۰۰ تومان گذرنامه ۱۰۰ تومان مالیات، ۷۵ تومان ویزا در حدود ۷۰۰ یا ۹۰۰ تومان بلیت هواپیما البته مال شرکت های ایرانی و کمی هم مخارج متفرقه من با ۱۵۰۰ تومان خرج سه ماه بعد باز قسط کتابم را می گیرم یعنی خرج سه ماه دیگر بعد اصلا پول ندارم ولی در عوض در عرض ۶ ماه حتما یک کتاب برای چاپ آماده کرده ام و در ضمن زبان بلد شده ام و می توانم آنجا کار کنم.

اشکال کار من فقط این است که وقت خیلی کم دارم اگر بخواهم دیرتر بروم پولهایم خرج می شود. اگر بخواهم به موقع بروم لازمه اش این است که پول هم زودتر به دستم برسد. برای این که الان گذرنامه ی من در اداره گذرنامه مانده جعفری تا چاپ کتاب تمام نشود به من پول نمی دهد و برای گرفتن گذرنامه هم باید ۳۰۰ تومان پول داد. من اگر پول هواپیمایم را داشته باشم یعنی کتاب فروش زود بدهد می روم و تو می توانی ماهیانه مبلغی را که می خواهی به من کمک کنی برایم بفرستی و فرش هایت را هم بفروشی.

پرویز جان فعلا به مادرت بنویس که اگر می خواهد فرش بفروشد خیلی زود این کار را بکند. من می روم آن وقت بعدا اگر آنجا پول کم آوردم برایت می نویسم. من تا اول تیر باید برای رفتن از اینجا ۳۰۰۰ تومان داشته باشم. همین و اگر تو می توانی زودتر برایم بدهی یک دنیا از تو ممن می شوم.

من تخت و کمد کامی را می خواستم بفروشم و با پولش برای او یک سه چرخه ی بزرگ بخرم ولی بعد پشیمان شدم برای این که دیدم خیلی کم می خواهند بخرند و حالا همان جاست و علت فروش بی پولی من نبوده. پرویز جان منتظر جواب تو هستم. کار شناسنامه ام هم چون تو دیر کردی درست شد. یعنی از طلاقنامه استفاده کردم. پرویز جان دیگر خسته شدم. برایم زودتر نامه بنویس.

تو را می بوسم.

فروغ

پرویز عزیزم امیدوارم حال تو خوب باشد. امروز وقتی به منزل شما تلفن کردم مادرت گفت که تو صبح رفته ای در حالی که دخی دیشب به من گفت که تو صبح جمعه نمی روی. من دلم می خواست یک بار دیگر تو را پیش از رفتنت می دیدم. چون ممکن است که دیگر تا مدت مدیدی ما نتوانیم یک دیگر را ببینیم. هر چند من هر جا باشم از تو دور نیستم و جسم و روحم حرارت و صفای جسم و روح تو را احساس می کند. پرویز خیلی حرف ها داشتیم که می خواستم برایت بگویم. دلم می خواست یک بار دیگر تو را می بوسیدم و یک بار دیگر در چشم های تو نگاه مهربان و نوازشنده ات را تماشا می کردم. پرویز وجود تو باز زندگی مرا روشن کرده. حس می کنم که امید به دوستی تو در من نیرو و حرارت تازه ای به وجود می آورد. زمستان گذشته دور از تو بدون امید دیدار مجدد تو و بدون اطمینان به ادامه ی دوستی تو روزهای سختی را گذراندم اما از وقتی که تو را دوباره دیدم حالم فرق کرده تو می توانی در هر حال مایه ی خوشبختی من باشی دلم می خواست این قدرت را داشتم که خنده را بر روی لب های تو جاودانی می ساختم. دلم می خواست در مقابل این همه فداکاری و صمیمیت تو می توانستم کار کوچکی انجام بدهم که تو را خوشحال کند. پرویز افسوس که وجود ناچیز تر از آن است که بتواند به تو خوشبختی ببخشد و افسوس که شعله ای در من زبانه کشیده که خاموش نمی شود و خودم هم این قدرت را ندارم که خاموشش کنم. با این همه پرویز هر کجا که باشم مال تو هستم. هنوز هم در تصورات خودم، خودم را آن دختر مدرسه ی شانزده ساله ای می دانم که در هاله ای از شرم و حیای دوشیزگی به سوی تو آمد و اولین بوسه هایش را به روی لب های تو ریخت. گویی زمان جریان خود را طی نکرده و زندگی پرده های رنگینش را به روی من نگشوده و آوار تلخی هایش را بر سر من فرو نریخته. هنوز هم تا چشم بر هم می گذارم مثل این است که تو کنار کمد ایستاده ای و لب هایت روی صورت من گرمی می ریزد و مرا مثل همیشه (فروغم) صدا می کنی. آره من هنوز هم فروغ تو هستم. هنوز هم همان فروغی هستم که حتی از دیدن کفش های تابستانی تو که رنگ کرم و قهوه ای داشت توی راهروی خانه ی مادرت حالم به هم می خورد و مثل دیوانه ها فرار می کردم. هنوز دوست دارم مگر می توانم فراموشش کنم. شب های توی رختخواب تنها هنوز هم مثل این است که تو کنارم دراز کشیده ای و داری سیگار می کشی. چشم های مهربانت را می بینم و سرم را توی بالش فشار می دهم که کسی صدای گریه ام را نشنود. پرویز نمی دانم به چه چیزی پناه بیاورم تا بتوانم گذشته ام را در خودم بکشم. تو را خدا در من زنده می کند. هر دقیقه و هر لحظه همین چند روز که تو تهران بودی یک روز ناهار منزل یکی از دوستانم مهمان بودم. سه چهار نفر دیگر هم بودند. سر میز یک مرتبه یاد منزل اهواز خودمان افتادم و این که بعضی شب ها من و تو مهمان داشتیم و با هم اتاق را درست می کردیم. یک مرتبه گریه ام گرفت. همه ناراحت شدند ولی خودم نفهمیدم چرا این طور شد. شاید علتش این بود که رومیزی آبی بود. مثل همان رومیزی که تو خریده بودی و من یادم افتاد که چه قدر راجع به این رومیزی دقیق بودی. پرویز تو با من آمیخته ای چه طور می توانم فراموشش کنم. امروز خیلی ناراحت شدم. دلم می خواست می آمدم دم قطار تا تو تنها نبودی. نمی خواهم تو تنهایی را احساس کنی به من بنویس چه کار کنم تا تو خوشحال بشوی. پرویز اگر همه ی همه مرم را هم صرف آسایش تو کنم باز نتوانسته ام به محبت های تو جواب داده باشم

دلم می خواهد خوب باشم خوب باشم و مال تو باشم هر جا که هستم مال تو باشم تا تو قبول کنی که من فطرتا بد نیستم ولی فقط برای مدت کوتاهی دچار اشتباه شده بودم.

پرویز جانم من همان طور که در تهران برایت گفتم تصمیم دارم بروم یعنی باید ۱۰ تیر ایتالیا باشم. دو روز است که به کلاس ایتالیایی می روم و مدارک تحصیلم را هم امروز به وسیله ی سفارت ایتالیا به همان مدرسه فرستادم دلم می خواهد وقتی بر می گردم بتوانم زحمات تو را و فدکاری های تو را جبران کنم. پرویز چشم های من باز دو مرتبه درد گرفته و من دیگر این برج از بس پول دکتر دادم خسته شدم. پیش یک زن قابله هم برای ناراحتی های خود رفتم. چون تو به من سفارش کرده بودی در هر حال می بینی که دارم برای تو حسایی درد دل می کنم. امیدوارم در کارهای اداریت موفق بشوی. تو می توانی ناراحتی هایت را از هر نظر برای من بنویسی. چون انسان همیشه احتیاج به این دارد که برای یک نفر درد دل کند. درست است که ظاهرا من دیگر زن تو نیستم اما تو می دانی و خدا هم می داند که باز هم مال تو هستم و سراپای وجودم متعلق به تو است و باز هم یادم نرفته که تو ساعت ها توی اتاق راه می رفتی و جریانات اداره را برایم تعریف می کردی. پرویز حالا هم برایم بنویس و مطمئن باش که خسته نمی شوم.

پرویز جانم منتظر نامه ی تو هستم. زودتر بنویس من باز برایت نامه می نویسم. امشب به همین جا ختم می کنم. آرزو دارم روز به روز خوشبخت تر بشوی. از دور با شوق تو را می بوسم.
فروغ تو

نامه ی شماره ۶

پرویز عزیزم دیروز نامه ات رسید. امیدوارم حال تو خوب باشد نامه ات خیلی مرا ناراحت کرد. از دیشب تا به حال فکر می کنم که چه قدر می توانم در مقابل انسانیت تو مقاومت و پایداری کنم. اگر قدرتی داشتم که من هم در مقابل به تو خوبی کنم وجود من در زندگی تو لااقل به منزله ی روزنه ی کوچکی به سوی نور و سعادت باشد. دیگر این بار این قدر روی شانه ام سنگینی نمی کرد. پرویز تو می خواهی با خوبی هایت مرا از پای در آوری و من قدرت تحمل خوبی را ندارم. وقتی می بینم نزدیکان من کسانی که با من زیر یک سقف زندگی می کنند به ناراحتی های من کوچک ترین توجهی ندارند و تو که از من ظاهرا دور هستی و من در مقابل تو موجودی هستم که طبعا نباید دیگر او را دوست داشته باشی هنوز این قدر به فکر من هستی و از ناراحتی های من ناراحت می شوی بی اختیار دلم می خواهد خودم را روی پاهای تو بیندازم و در تو حل شوم و از میان بروم. پرویز نامه های تو تنهایی را از زندگی من می راند حس می کنم که زیر این آسمان کبود در یک گوشه ی دور افتاده موجودی به من فکر می کند و زندگی من برای او ارزشی دارد و می خواهد به لب های من گرمی و پرتو لبخند را ببخشد دیگر سایه ی شوم نا امیدی از روی سینه ام به کنار می رود. تنهایی مرا

خرد می کرد و تو زندگی مرا از این گرداب بیرون می کشی. پرویز نمی خواهم به تو چیزی بگویم حتی دلم نمی خواهد توی نامه ام از تو تشکر کنم. کلمات ظرفیت کشیدن احساسات ها را ندارد.

وقتی به احساساتمان در قالب کلمات شکل می بخشیم و ساخته ها را با اصل می سنجیم به این حقیقت بر می خوریم. وقتی سراپای وجود من به فریادی از حق شناسی و شوق بدل شده من چگونه می توانم این احساس سوزنده و پر شور را در قالب کلمه ای خشک و بی روح به تو نشان بدهم. چه طور می توانم برای تو بنویسم که نامه هایت چه قدر مرا خرد می کند و چه قدر در مقابل انسانیت تو گاهی اوقات احساس حقارت و بیچارگی می کنم. من می بینم که تو حاضری زندگی ات را در راه موجودی فدا کنی که جز خود خواهی و دیوانگی هیچ کاری نمی تواند انجام بدهد. وقتی می بینم تو مرا با این صمیمیت دوست داری و هنوز آغوش می تواند پناهگاه من باشد دلم می خواهد بمیرم پرویز همیشه فکر می کنم دیگر زندگی من چه ارزشی دارد وقتی نتوانستم آن را در راه خوشبختی تو صرف کنم انسان همیشه در مقابل خوبی زانو خم می کند و شکست می خورد، نه در مقابل بدی. نمی دانم چه بنویسم شاید اگر تو اینجا بودی اشک هایی را که حالا توی چشم هایم با زحمت نگه می دارم روی دست هایت می ریختم. حرکات از کلمات گویاتر هستند

پرویز من سلامتی را دیگر برای چه می خواهم. زیبایی را برای چه می خواهم. فقط من دلم می خواهد به آن مرحله از رشد روحی برسم که بتوانم هر موضوعی را در خود حل کنم برای من احتیاج کلمه ی بی معنی بشود بتوانم زندگی را مثل یک گیاه زهری میان انگشت هایم بفشارم و خرد کنم و بعد هم آن را زیر پایم بگذارم و لگد مال کنم. دلم می خواهد به ابدیتی دست پیدا کنم که آرامش در آنجا مثل بستری انتظارم را می کشد و چشم هایم را می توانم توی این بستر بدون هیچ انتظار خرد کننده ای روی هم بگذارم. به حرف هایم نخند. شاید کمی مضحک باشد که من در این سن چنین عقایدی داشته باشم. اما پرویز زندگی خیلی پوچ است به قول هدایت «همه ی آدم ها شبیه هم هستند با غرایز و احتیاجات محصور در یک کادر کثیف» من نمی توانم زشتی ها را تحمل کنم. روحم مثل یک پرندۀ محبوس بی تابی می کند. من دنیاهای زیبا و روشن را دوست داشتم و حالا با چشم های باز کثافت و تیرگی محیط زندگی ام و اجتماعاتم را تشخیص می دهم. به کجا می توانم پناه بیاورم. خودم قدرت تحمل خودم را ندارم و حرف های من خیلی چرند و مزخرف است. حالا نزدیک ساعت ۱۰ شب است. من رفتم یک پیس خوب که در تئاتر تهران روی صحنه آورده بودند تماشا کردم و روی اعصابم خیلی اثر گذاشت. توی راه فکر می کردم که حتما باید امشب برای تو نامه بنویسم. پرویز تو اگر بخواهی که من بمیرم بیشتر راحت می شوم تا این که این قدر به فکر سلامتی من هستی. پرویز تو با روزهای زیبای زندگی من آمیخته ای. حالا بوی عطر افاقیا از پنجره می آید توی اتاق من دلم می خواهد احساسم را برایت بنویسم. نمی دانم چرا دلم می خواهد تو اینجا باشی. نمی دانم چرا بی اختیار یاد آن خانه ای افتادم که در محله ی مقدم داشتم رابطه ی ذهنی عطر افاقیا و این خارۀ را برای من چه چیزی می تواند روشن کند. گاهی اوقات فکر می کنم که ایا من درست فکر می کنم. ایا همه ی آدم ها مثل من هستند. همسایه ها صدای رادیو را خیلی بلند کرده اند یادت می آید تو همیشه می خواستی یک رادیو خوب بخری و با هم می رفتیم رادیوها را تماشا می کردیم. حالا من از رادیو به شدت نفرت دارم. شاید برای این که یک موقعی آن را با تو دوست داشته ام و هر

چیزی که مرا به یاد زندگی گذشته ام بیندازد برایم وحشتناک می شود از آن چیز می ترسم دلم می خواهد گریه کنم گاهی اوقات این موزیک های وحشی جاز چه قدر با آشفته گی و حرکت های دیوانه آسای روح من مطابقت دارد. حالا دلم می خواهد گوش هایم را بگیرم. صدای کانی هم از آن خانه می آید او در فاصله ی کمی از من زندگی می کند و من صدای او را می شنوم و آرزوی در آغوش کشیدنش در روحم می سوزد و خاکستر می شود و او همان طور پشت دیوار می خندد و من مثل دیوانه ها می خواهم هر چه که در اطرافم وجود دارد بخار شود.

تو از حرف های من خسته می شوی. من خودم هم نمی دانم چه می نویسم. حالم خوب است؟ نمی دانم. بد است؟ نمی دانم. به قول «گوته» که از زبان دکتر «فاوست» می گوید «مدتی ست برای من بلندی و پستی معنی خودش را از دست داده» برای من هم در این مورد بد و خوب بی معنی شده اند. پرویز جانم برای من ناراحت نباش من اگر محیط زندگی ام عوض شود اگر مدتی از میان این سرو صدا ها بیرون بروم حالم بهتر می شود ضعف اعصاب من علتش مقاومتی است که در مقابل فشار محیط می کنم اگر توی خیابان سر من گیج می رود و رگ هایم کشیده می شود و روی زمین می افتم هیچ علت دیگری جز ناراحتی عصبی و روحی ندارد و برای درمان این نوع ناراحتی های اول باید علت را از بین برد من اگر ده سال هم در آسایشگاه دکتر رضاعی بخوابم ولی بعد باز هم در منزل برای من این تحقیر و این شکست روحیه وجود داشته باشد هیچ وقت خوب نمی شوم من باید از میان مردمی که با نگاه ها و زخم زبان هایشان آزارم می دهند دور بشوم هر چند ندیدن کامی برای من خود رنج بزرگی است ولی لااقل این امید هست که بعد برای همیشه می توانم با او باشم. پرویز جان برای من ناراحت نباش. من تمام پولی را که برای من فرستاده بودی خرج دکتر و دوا برای خودم و کامی کردم و امیدوارم از من راضی شده باشی. چشم های کامی کمی ناراحت شده بود. او را بردم دکتر همین طور خودم باز رفتم پیش دکتر اعصاب و باز یک سری آمپول گرفتم. رفتم پیش دکتر چشم آنجا هم یک مقدار دوا من روزهایی که زیاد فکر می کنم توی خانه ناراحت هستم اغلب دچار چنین حالتی می شوم. یعنی یک مرتبه سرم گیج می رود و چشم هایم سیاه می شود و مثل این که یک نفر تمام رگ های مرا می کشد و آن وقت دیگر هیچ چیز نمی فهمم. مثل این که دیگر زنده نیستم تا دو سه دقیقه این طوره بعد خوب می شه. در این لحظات یک حالت فراموشی برای من پیش می آید مغزم از هر اندیشه ای خالی می شود و مثل این که دیگر فروغ نیستم. بلکه یک بشری هستم که اسم ندارد. یک بشری که اسمش را گم کرده. خودم می دانم علتش همان فشار زیاد به اعصاب و روح است من به تو نوشتم که می روم و شاید دوری من از این محیط برایم مؤثر باشد من نمی توانم کمک تو را رد کنم. هر چند این کار برایم خیلی درد آور است. اما ناچارم کتاب من نزدیک به اتمام است. گذرنامه هم در هفته ی آینده به دست من می رسد. می ماند مسئله پول. از کتاب هایم در حدود ۲۷۰۰ تومان باید بگیرم که البته همه را یک دفعه نخواهد داد و من از این که به تو می گویم به من کمک کنی رنج می برم. اما ناچارم چون جز تو هیچ کس را ندارم و برای مادرت ننویس که این پول را برای چه مصرفی به من می دهی حتی المقدور خواهش می کنم جریان را طوری جلوه بده که آنها موضوع را نفهمند و خیال کنند من با این پول کاری برای خود تو انجام می دهم. برای این که من در مقابل آنها خجالت می کشم من به تو نوشتم که عجله

دارم که به ترم تحصیلی برسم. اگر نروم پولم را خرج می کنم و باز موقعیت و پول از بین می رود. تو هم به مادرت بنویس که اگر کاری می توانند انجام بدهند زودتر برای این که گرفتن ارز مشکل است. پرویز به خدا بیشتر دلم می خواهد بمیرم تا این در مزاحم تو باشم. اما تو مرا می بخشی.

تو را می بوسم .

فروغ

برایم نامه بنویس

نامه ی شماره ۲

پرویز امیدوارم که حالت خوب باشد. از حال من بخواهی بد نیستم. کامی سلامت است و من نزدیک به یک هفته است که از بیمارستان آمده ام حالم بد نیست. فقط یاد خاطرات گذشته به شدت رنجم می دهد. اگر بتوانم گذشته ام را فراموش کنم آن وقت می توانم بگویم که سلامت هستم. علت این که برایت نامه ننوشتم این بود که نمی خواستم با نوشتن نامه تو را به یاد خودم بیندازم و خاطره ی شوم خودم را در مغز تو بیدار کنم. حالا هم این نامه را می نویسم تا از تو به سبب کوشش و فدکاری که در سلامتی من ابراز داشتی تشکر کنم. آرزویم این است که روزی با چشمان خودم خوشبختی تو را ببینم و درک کنم که زندگی تو دوباره جریان طبیعی خودش را طی می کند و تو در زندگی راضی هستی. وسایلی را که برایم فرستاده بودی امروز دریافت کردم. کتاب هایم مثل این که خیلی کم شده. من آنجا خیلی کتاب داشتم و البته در مورد این که چند تا بوده و اسم کتاب ها چیست نمی توانم توضیحی بدهم و فقط به نظرم می رسد که بیشتر از اینها بوده است. پولی را که برای ما گذاشته بودی تا حدود زیادی برای زمستان کامی لباس خریدم و تصمیم دارم او را به کودکانستان بگذارم ولی در حدود ۱۰۰ تومان خرج اولیه دارد که فعلا ندارم تا بعد. شاید بتوانم زودتر حق التالیف کتابم را بگیرم. برای چاپ دوم قرار شد در ۳۰۰۰ نسخه چاپ شود و به من ۱۵٪ داده می شود که گمان می کنم با این پول بتوانم برای زمستان خودم هم لباس تهیه کنم. البته اگر زودتر بدهند. شناسنامه ی من پیش تو مانده یعنی روزی که قرار بود برویم محضر از من گرفتی و دیگر ندادی. خواهش می کنم برایم بفرست. هوا سرد شده و من هم اغلب وقتم را صرف خواندن کتاب می کنم. یک شعر تازه گفته ام که چون تو اصلا از شعر متنفر شده ای برایت نمی نویسم. من که نتوانستم در زندگی برای تو زن خوبی باشم ولی امیدوارم تو مرا همچنان به دوستی خودت قبول داشته باشی. همچنان که من هم هنوز و برای همیشه تو را تنها کسی می دانم که می توانم به او از صمیم قلب اعتماد داشته باشم و دردم را با او در میان بگذارم در مورد کامی نگران نباش. خودت هم اگر توانی بیایی و او بتواند تو را ببیند بهتر است. سلام گرم مرا بپذیر منتظر جواب.

خداحافظ

فروغ

نامه ی شماره ۸

سه شنبه ۱۹ دی

پرویز عزیزم حتما تعجب می کنی از این که بعد از مدت ها برایت نامه می نویسم. ولی گمان نمی کنم این را فراموش کرده باشی که به من گفته بودی هر وقت کمکی خواستم به تو مراجعه کنم. من به تو قول داده بودم که برایت نامه بنویسم ولی بعد منصرف شدم. زیرا فکر کردم با این ترتیب باز خودم را وارد زندگی تو می کنم و نمی گذارم تو به فکر آینده ات باشی. با وجود این که بی نهایت دلم می خواست و حالا هم دلم می خواهد که با تو رابطه ی نامه نویسی داشته باشم ولی پا روی میل خودم می گذارم و دلم می خواهد سایه ای هم از من در زندگی تو باقی نماند. پرویز از حال خودم برایت نمی نویسم زیرا تو خودت بهتر می دانی که من آدمی نیستم که قدر آرامش و خوشبختی را بدانم و همیشه در طلب چیزهای محال و پوچ بوده ام. حالا هم همین طور است. با این تفاوت که حالا دیگر از خودم سیر و بیزارم و آن آرزوی پوچی هم که پیوسته در طلبش هستم مرگ است. کمتر به گذشته فکر می کنم برایم وحشت آور است. می دانم که اگر باز بخواهم عنان افکارم را رها کنم. دیگر از دوزخ حسرت های گذشته بیرون نخواهم آمد و همین کافی است که دو مرتبه مرا دیوانه کند. سر خودم را گرم می کنم. کتاب می خوانم و چیز می نویسم کامی را بردم پیش مادرت چون محیط منزل ما برای او خوب نبود. به علاوه من خودم در منزل وضعیت خوبی ندارم که او داشته باشد به این جهت ترجیح دادم که از او دور باشم و او پیش مادرت زندگی کند. وقتی به تهران آمدمی علت این کار را مفصلا برایت شرح می دهم. در منزلی که من هیچ گونه استقلالی ندارم چه طور می خواهی کامی را بتوانم به میل خودم تربیت کنم. البته تقصیر همه به گردن خود من است و یک اشتباه کوچک خودم باعث شد که زندگیمان به این صورت در بیاید ولی مطمئن باش که اگر تو هم مرا بخشیده باشی خودم خودم را نمی بخشم.

پرویز وضع من هیچ خوب نیست. پول کتابم را قرار شده بعد از انتشار بگیرم. البته مقداری از آن را گرفته و خرج کرده ام. کار هم دو سه تا پیدا شده و حتی درست شد. ولی چون مطابق میل من نبود نرفتم و امروز که دارم این کاغذ را برایت می نویسم در کتابخانه ی سازمان برنامه کار خوبی برایم درست شده و الان قرار است به آنجا بروم. من احتیاج به ۵۰۰ تومان پول دارم. البته این پول را به قرض از تو می خواهم که وقتی پول کتابم را گرفتم برایت می فرستم یا ز ما آینده ماهی ۱۰۰ تومان.... اگر نمی توانی همه را یک مرتبه برایم بفرستی در دو نوبت بفرست ولی دفعه ی اول حتما ۳۰۰ تومان بفرست چون می خواهم کمی اثاثیه بخرم و این یک ماه را تا حقوق می گیرم پول داشته باشم. پرویز فراموش نکن که من تو را تنها کمک خودم در زندگی می دانم و خیلی به خودم فشار آوردم تا این خواهش را از تو بکنم. امیدوارم خوشبخت باشی. من این پول را زود خیلی زود می خواهم. سعی کن تا هفته ی آینده حتما به دست من برسد. قبض را به آدرس منزل بفرست و بیمه کن. به امید روزی که دو مرتبه تو را ببینم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۰

چهارشنبه ۹ اسفند

پرویز عزیزم مادرت امروز نامه ی تو را به من داد. من پیش خودم فکر کرده بودم که تو نخواستی ای جواب نامه ی مرا بدهی و نمی دانستم که مریض بوده ای امیدوارم حال تو همیشه خوب باشد و اگر گاهی اوقات برایت نامه ای می نویسم جواب بدهی. حال من بد نیست و یعنی هیچ جای بدنم درد نمی کند ولی اگر بخواهی حالم را عمیق تر جویا شوی باید به تو بگویم که به هیچ وجه از زندگی خوشم نمی آید. زندگی برایم بی معنی و غیر قابل تحمل شده. بر عکس تو من حالم با خواندن کتاب های روان شناسی و غیره خوب نمی شود. من آدم احساساتی و دیوانه ای هستم و مثل تو نمی توانم به اعصابم ملسط باشم. دردهایم بزرگ تر از آنچه هست در نظرم جلوه می کند و هیچ وقت قدرت روبه رو شدن با حقایق زندگی را ندارم بارها آرزو کرده ام که مثل تو باشم اما گویی خداوند نمی خواهد که من روی خوشبختی را ببینم. اعتماد و ایمان به نفس در وجود من مرده. محیطی که در آن زندگی می کنم برای من کشنده و رنج آور است و پیوسته به ضعف و تزلزل روحیه ی من کمک می کند. همیشه فکر می کنم که فقط برای مردن خوب هستم. زیرا در خانه کسی برای من ارزشی قائل نیست و کسی نیست که شخصیتم را نقویت کند. هیچ کاری را نمی توانم با ایمان و اعتماد انجام بدهم. تزلزل و تردید مثل سایه ی شومی روی اعمال و افکار من سنگینی می کند و شخصیتم مثل یخی آب می شود. هیچ کس نیست که درد مرا بفهمد و به من کمک کند فقط مرا همان طور که هستم بشناسد. آه حالا می فهمم که درد بیگانگی چه درد بزرگی است. چه کسی می تواند حالا باور کند که در قلب من هیچ چیز وجود ندارد و من جسم را کشته ام.... جسم را با همه ی شور و احساسی که جوانی در آن به وجود آورده کشته ام تا به خاطره ی پاک تو وفادار مانده باشم و یاد تو را با یاد هوس های پوچ و مبتذل در هم نیامیزم. هیچ کس نمی تواند باور کند که همین برای من کافی ست که فکر کنم شب های درازی در آغوش تو تا صبح خوابیده ام و قلب تو روی سینه ام تپیده. بعد از تو هیچ کس را نمی توانم دوست داشته باشم. خوشمزگی های مردها به نظرم به دلکک بازی شباهت دارد. زیرا پیوسته تو را به یاد دارم و تو برای من به منزله ی معیار و مقیاسی هستی که با آن دیگران را می سنجم. وقتی پکی و صفای قلب تو را به یاد می آورم ریا و دورویی دیگران بیشتر در نظرم جلوه می کند. پرویز به خدا من مستحق این سرنوشت نبودم. قلب من پاک بود و روحم را هنوز شائبه گناهی نیالوده. تو حرفم را می توانی باور کنی زیرا من همیشه مال تو بوده حتی یک لحظه هم در دوست داشتم تو تردید نداشته ام. فقط... نمی دانم چه نیروی شگرف و مرموزی مرا به این ورطه کشاند چرا این کار را کردم. هیچ نمی دانم گاهی اوقات از فکر کردن به این موضوع آن قدر خسته می شوم که پیش خودم این طور استدلال می کنم «غیر از این نمی شود که بشود. هر چه پیش آید طبیعی و جز سرنوشت من بود و من باید در مقابل این

سرنوشتی که زهر بدبختی را به جای شهد خوشبختی قطره قطره در کام ریخت سر تسلیم فرود بیاورم» بیشتر از این از خودم برایت نمی نویسم. تو چه می توانی برای من بکنی. آن روز که با عشق خود به من خوشبختی می دادی قدر تو را ندانستم و مثل دیوانه ها دنبال حرف های پوچ و مبتذل رفتم و امروز دیگر چه توقعی می توانم از تو داشته باشم. بگذار آنها که خیلی کمتر از من به تو نزدیک بودند از وجود تو شاد شوند و من که سال های دراز لحظه ها و دقایق عمرم با لحظه ها و دقایق عمر تو در آمیخته و اولین تپش های عاشقانه ی قلبم به خاطره تو بوده دور از تو در ماتم سعادت از دست رفته ام زندگی کنم و لبخندم به لبخند مختصری شباهت داشته باشد که نزدیک شدن دقایق آخرین عمر را احساس کرده است روزها می گذرند بی آنکه من به گذشت آنها توجهی داشته باشم در خلاء وحشتناکی افتاده ام و برای زیستن احتیاج به امیدی دارم من می دانم که خوشبختی ام به پایان رسیده و اگر همه ی کتاب های عالم را هم بخوانم هرگز آن را دوباره به دست نخواهم آورد زیرا من اصل زندگی ام را گم کرده ام پرویز از حال کامی بخواهی بد نیست اگر من او را پیش مادرت گذاشته ام فکر نکن که از نگه داری او عاجز بودم بلکه در اینجا بیشتر به آسایش و راحتی او فکر کردم تا به خوشبختی خودم. پرویز به خدا من دروغ نمی گویم. من نخواستم روح او که حالا مثل گلی لطیف و عطر آگین است در محیط منزل ما که با سر و صدا ها و کشمکش های همیشگی آمیخته است. مسموم شود. من پیش خودم فکر کردم که او نباید مادرش را در بدترین وضعیت که تو خودت می توانی حدس بزنی که چیست مشاهده کند و از حالا اعتماد و اطمینان او در زندگی سلب شود. در خانه ی شما صفا و صمیمیتی که روح او را پرورش می دهد وجود دارد و در اینجا نیست دور بودن از او برای من رنج بزرگی است ولی ترجیح می دهم که او از من دور باشد و در عوض محیط شوم و نکبت بار خانه ی ما در روح طریف او اثر نامطلوبی باقی نگذارد. در اینجا من خودم وضعیت خوبی ندارم و دلم نمی خواهد او به آتش من بسوزد. پولی را که فرستاده بودی هنوز نگرفته ام. نمی خواهم از تو تشکر کنم. زیرا تشکر کردن کار مبتذل و بی معنی است. من در قلبم به تو احترام می گذارم و آرزویم این است که روزی بتوانم با همه ی بدی هایم به خوشبختی تو کمک کنم.

فروغ

نامه ی شماره ۹

یک شنبه ۲۳ دی ماه

پرویز عزیزم و جیی را که برایم فرستاده بودی امروز دریافت کردم نمی دانم چه طور از تو تشکر کنم. هر چند تو دیگر برای من از دست رفته ای ولی هیچ وقت خاطره ی تو از قلبم بیرون نمی رود بارها به تو گفته بودم که بعد از تو دیگر زندگی من هیچ خواهد بود و حالا این حقیقت را به خوبی احساس می کنم. روی بازگشت به طرف تو را ندارم و اصلا نمی خواهم با دیوانگی ها و سبکسری های خودم باز هم زندگی تو را خراب و مغشوش کنم و هیچ چیز دیگر هم نمی تواند بعد از تو مرا به طرف خود جلب کند. حتی شعر... حتی

شعر که فکر می کردم همه ی جاهای خالی زندگی ام را پر خواهد کرد. حالا در نظرم آن هم حقیر و بی معنی جلوه می کند. گاهی اوقات دلم می خواهد در تاریکی گم بشوم. از خودم می گریزم. از خودم که همیشه ی مایه ی آزار خودم بوده ام. از خودم که نمی دانم چه می کنم و چه می خواهم.... پرویز به خدا زندگی ام به گوری شباهت دارد به گوری که پیکر مرا در خود می فشارد و امیدهای روشنم را می پوشاند. از همه چیز بدم می آید. من با ۲۱ سال زندگی به قدر زن های ۶۰ یا ۷۰ ساله پیر شده ام. گاهی اوقات از خودم می پرسم که برای چه زنده ام. زندگی وقتی خالی از عشق و نوازش بود، وقتی چشم های مردی با محبتی سرشار پیوسته نگران انسان نبود، وقتی انسان احساس کرد که تنهاست به چه درد می خورد. یاد حماقتان می افتم. یاد آب تنی هایی می افتم که ظهرهای گرم تابستان با هم می کردیم، یاد دعوایمان می افتم. صورت تو مثل یک نقطه ی روشن جلوی چشم هایم چرخ می خورد. چرخ می خورد گریه ام را در گلو خفه می کنم. نمی خواهم کسی بفهمد که هیچ وقت نمی توانم تو را فراموش کنم. پرویز به خدا با همه ی دیوانگی هایم دوست داشتم و دوست دارم و شاید به حرف من بخندی شاید پیش خودت بگویی چه طور ممکن است زنی که مردی را دوست دارد به آن مرد خیانت کند. ولی با این همه من دوست داشتم. تصور دوری از تو همیشه قلبم را می لرزاند از آن روز که تو رفته ای همه اش خواسته ام خودم را و دیگران را گول بزنم ولی هر وقت اسم تو جایی برده می شود با کمال ناتوانی و عجز احساس می کنم که بعد از تو محال است دیگر بتوانم مردی را با آن کیفیت دوست داشته باشم و خوشبختی و آرامش در زندگی من با رفتن تو مثل خورشیدی غروب کرد. من این وضعیت را برای خودم پیش بینی کرده بودم. من در آن لحظه ای از تو جدا شدم که تو را بیش از همیشه دوست داشتم. من با علم به این که با جدایی از تو دیگر همه چیز برایم به پایان می رسد این جدایی را خواستم نه برای این که آزاد باشم و بلکه برای این که خودم را مستحق آن عشق و خوشبختی که تو به من می دادی نمی دانستم. من خودم را نبخشیدم. گناهم را نبخشیدم. بگذار بدبخت باشم. بگذار زندگی ام خالی از عشق و تهی از خوشبختی باشد. برای من که به عشق و خوشبختی ام خیانت کردم چه مجازاتی شایسته تر از وضعیت فعلی می تواند وجود داشته باشد. حالا هر وقت زن و شوهرهای جوان و خوشبخت را در کنار هم می بینم بی اختیار دستی به قلبم چنگ می زند. یاد آن روزهایی می افتم که خودم از همه ی آنها خوشبخت تر بودم. تو را داشتم. تو را با قلب پاک و مهربانت.... و در قلبم گریه می کنم. آه اگر در اینجا هم دیر وجود داشت من بدون شک می رفتم و راهبه می شدم حس می کنم که چیزی مرا بی اختیار به طرف مذهب و خدا می کشد. دلم می خواهد همه ی لذت های دنیوی را زیر پا بگذارم و خرد کنم. دلم می خواهد قوی تر از طبیعت بشوم. دلم می خواهد سر تا پا نور و محبت باشم و خاطره ی زندگی گذشته ام را با پناه بردن به بی خودی و هوس رانی خراب نکنم. پرویز برای من همه چیز تمام شده. تنها زندگی مانده، زندگی با بازی های مکررش من از خودم وحشت دارم. من هیچ وقت نمی خواهم با خودم تنها بمانم. زیرا تو در من زندگی می کنی و تو مرا به گریه می اندازی. هر چه در اطرافم وجود دارد مرا می لرزاند. دلم می خواهد حرف هایم را باور کنی. اینها حرف نیست. پرویز به خدا ناله و فریاداست. داشتم خفه می شدم. از بس به دروغ گفتم که هیچ غصه ای ندارم. دیوانه شدم همه ی زندگی ام درد است...درد... نمی دانم عظمت مفهوم این کلمه را درک می نی یا نه؟ وقتی می گویم درد تو به دردی فکر نکن که جسم انسان ممکن

است از یک بیماری شدید بکشد... نه... روحم درد می کند و دلم می خواهد خودم را یک مرتبه راحت کنم. پرویز تو دیگر رفتی مثل ابری که آهسته از روی آسمان گذر می کند و چشم های مردم با حیرت در زیبایی آن خیره می شود. نمی توانم به دنبالت بیایم زیرا وجود خودم را مثل یک زهر کشنده برای کشتن خوشبختی تو می دانم تو رفتی و زندگی من از نوازش های تو تهی شد. اما یادت هست شب ها... و روز ها... دقیقه ها و لحظه ها... همه پر است از یاد تو... و گریز من... توی اتاق می نشینم سرم را میان دو سدرست می گیرم و به خودم می گویم نه نه، نه نه دیگر نباید به او فکر کنی. او مثل آب بخار شده او مثل خورشید غروب کرده فکر کن او نبوده و نیست اما صورت تو جلوی چشم هایی چرخ می خورد. یاد حمامان می افتم. یاد آب تنی هایی می افتم که ظهرهای گرم تابستان با هم می کردیم. یاد نوازش های پر از صمیمیت تو می افتم. پرویز به خدا بدبخت هستم و این بدبختی مثل شرابی مرا مست می کند. این بدبختی اعصاب مرا تخدیر کرده. تو را می خواهم و نمی خواهمم، نمی خواهم زیرا بدبختی را از من می گیری و می خواهم به این جهت که آرامش من هستی نباید حرف های من به نظر تو خیلی رمانتیک باشد ولی باور کن که این طور احساس می کنم. می دانم که نباید این حرف ها را برای تو بنویسم. می دانم که دیگر تو مال من نیستی اما نمی شود. نمی توانم همین یک دفعه را بگذار بگویم بعد دیگر نامه نمی نویسم. پرویز امروز برف می آید بعد از چهار سال امروز دارم رنگ برف را می بینم یادم می آید همیشه به او می گفتم که اهواز ما را از دیدن برف محروم کرده و در دلم شوقی داشتم که زمستان حقیقی را با چشم هایی ببینم اما حالا مثل این است که این برف روی قلب من می بارد و سردی مشغول آن را در تمام رگ ها و اعصابم احساس می کنم. کاش این برف روی گور من می آمد و من حالا زنده نبودم یا اگر زنده بودم برف را با تو تماشا می کردم و پرویز به من نخند حرف هایم را مسخره نکن به خدا دلم می خواهد به یک جایی فرار کنم که گذشته ام را نبینم و دلم می خواهد دیوانه شوم و شعورم از بین برود. تا گذشته ام را به یاد نیآورم زیرا گزشته حسرت را در قلب من زنده می کند و سراپای وجودم را از نکامی و درد می لرزاند. شاید تو تصور کنی که حالا من خوشبخت هستم. حالا آزاد و راحت هستم و حالا به هدفم رسیده ام اما نه تنها مرگ می تواند مرا از دست خودم برهاند و آسایش به من ببخشد اگر خواستی برای من جوابی بنویس. من آرزویم این است که خوشبختی تو را ببینم. چون نمی توانم دیگر بیش از این بنویسم.

خداحافظ به یاد گذشته تو را می بوسم.

یک قطعه عکس برای من بفرست لازم دارم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۱

تقدیم به همسر

بازگشت

ز آن نامه ای که دادی و ز آن شکوه های تلخ
تا نیمه شب به یاد تو چشمم نخفته است
ای مایه ی امید من... ای تکیه گاه دور
هرگز مرنج از آنچه به شعرم نهفته است
شاید نبوده قدرت آنم که در سکوت
احساس قلب کوچک خود را نهان کنم
بگذار تا ترانه ی من راز گو شود
بگذار آنچه را که نهفتم عیان کنم
تا بر گذشته می نگرم عشق خویش را
چون آفتاب گمشده می آورم به یاد
می نالم از دلی که به خون غرقه گشته است
«این شهر... غیر رنجش یارم به من چه داد؟»
این درد را چه سان به دل خود نهان کنم؟
آن دم که قلبم از تو به سختی رمیده است
آن شعرها که روح تو را رنج می دهد
فریادهای یک دل محنت کشیده است
گفتم قفس!... ولی چه بگویم که پیش از این
آگاهی از دورویی مردم مرا نبود
دردا که این جهان فریبای پر ز راز
با جلوه و جلای خود آخر مرا ربود
اکنون منم که خسته ز دام فریب و مکر
بار دگر به کنج قفس! رو نموده ام
بگشای در که در همه دوران عمر خود
جز پشت میله های قفس خوش نبوده ام
پای مرا دوباره به زنجیرها ببند
تا فتنه و فریب ز پایم نیفکند
تا دست پر ز قدرت امیال رنگ رنگ
بندی دگر دوباره به پایم نیفکند
۲۰ اسفند فروغ

حالا می فهمی که چه قدر دوستت دارم و چه قدر پشیمان هستم.

نامه ی شماره ۱۲

یک شنبه ۱۰ تیر

پرویز عزیزم این نامه را برای خداحافظی برایت می نویسم نمی دانم از کجا شروع کنم. با یک اندوه شدیدی از اینجا می روم. می خواستم اصلا برایت نامه ننویسم خیلی هم سعی کردم ولی باز نشد. نمی دانم چرا فقط دلم می خواست خودم را گول بزنم مثل این بود که این کار برایم خیلی دردناک بود که قلم را بردارم و برای تو بنویسم «خداحافظ» آیا بعد چه می شود؟ خودم هم نمی دانم می روم خودم را گم کنم در حالی که چشم هایم نگران تو و کامی ست فکر این که شاید دیگر هیچ وقت نتوانم شما ها را ببینم دیوانه ام می کند زندگی ام طوری شد که آخر مرا به اینجا کشاند. من خودم می دانم که دارم به طرف مجهول می روم. یعنی ناچارم بروم وضع روحیم طوری است که ماندن در اینجا را نمی توانم تحمل کنم. تو بعد چه فکر خواهی کرد؟ حالا خوابیده بودم و گذشته مثل نوار رنگینی از جلوی چشمانم می گذشت درد را توی همه ی رگ هایم احساس کردم همه رفته اند پشت بام خوابیده اند شب این قدر سنگین است که نمی توانم نفس بکشم و من این قدر تنها هستم که هیچ چیز نمی تواند تنهایی ام را پر کند. شاید تو و دیگران بعد از من فکر کنید که من خیلی بد بوده ام من بچه ام را دوست نداشتم. اما من نمی دانم چه بگویم من فقط او را به تو می سپارم. تو می توانی حس کنی که در زندگی به کجا رسیده ام فکر او اشک را به چشمم می آورد دلم می خواهد برایش مادر خوبی باشم اما افسوس هر چه که در اطراف من وجود دارد با آرزویم مخالفت می کند و پیوسته زندگی مرا از او دور می سازد. من می روم و او تنها می ماند نباید این طور باشد ولی چه می شود کرد پرویز در این لحظاتی که چشم هایم می خواهد همه ی یادگارها را همه ی محیط و اشیا را در خودش جاودانه منعکس سازد قلبم از اندوه لبریز است تنها به او فکر می کنم و فقط به وجود تو امیدوارم. شاید برای او رفتم من زیاد ناراحت کننده نباشد اما با همه ی اینها تنها خواهش از تو این است که زودتر به تهران بیایی تا او کاملا تنها نباشد.

پرویز من نمی دانم با چه زبانی از محبت های تو تشکر کنم اگر تو نبودی من نمی توانستم به هیچ کس تکیه کنم به خدا با تمام وجودم آرزو می کنم که تو خوشبخت بشوی و یا باشی و با تمام وجودم آرزو می کنم مرا و بدی های مرا فراموش کنی. من همیشه دوست دارم نمی خواستم این جمله را بنویسم برای این که من این ارزش را ندارم که تو را دوست داشته باشم. تو روحت خیلی بزرگ تر و پاکتر از آن است که با روح من بیامیزد. من آدمی هستم که خودم را توی جریان وحشتناک دیوانگی هایم انداخته ام و بیش از هر چیز به نیروی شگرفی فکر می کنم که دستهایم را راحت نمی گذارد و در درونم وجود دارد و من میان پنجه هایش موجود ضعیفی بیشتر نیستم. زندگی من در آنجایی می گذرد که با خوشبختی و سعادت واقعی فرسنگ ها فاصله دارد. همچنین با زندگی تو... و من اگر سرانجام طرز فکر خودم را می دانستم هیچ وقت زندگی تو را خراب نمی کردم. حالا که می روم تو مرا ببخش و اصلا فراموشم کن. من خودم نمی دانم چه کار کنم. چهارشنبه صبح می روم. همه

مسخره ام می کنند ولی برای من همه چیز حل شده و بدبختی و خوشبختی مفهومی ندارد. من برای این نمی روم که خوشبخت بشوم می روم خودم را فراموش کنم و تو را فراموش کنم و گذشته را فراموش کنم. اما می دانم که هیچ وقت نمی شود. همیشه جای خالی تو را در کنار خودم می بینم و همیشه یاد تو و یاد عشقی که نثارم کردی و آغوش گرمی که به رویم گشودی زندگی را به کام تلخ خواهد کرد. من دوستت دارم و هر چه بیشتر می خواهم تو را فراموش کنم این حقیقت دردناک را بیشتر احساس می کنم. برگشت به طرف تو و تحمل زندگی محدود خانواده ای برایم مشکل است. اما گریختن از تو و فراموش کردن تو هم برایم مقدور نیست. تو برایم معما شده ای. تو برایم عذاب شده ای و خوبی هایت رنجم می دهد. پرویز یک بار دیگر می نویسم که کامی را به تو می سپارم. تو نگذار او نبودن مرا احساس کند. آن قدر دوستش داشته باش که مرا فراموش کند. همه ی نگرانی ام به خاطر اوست. خودم برایش لباس می دوزم و می فرستم. وقتی تهران آمدی او را با خودت ببر. پرویز من آدرس را بلافاصله بعد از ورود برایت می فرستم که جواب نامه ام را به آن آدرس بدهی دلم می خواست پیش از رفتن تو را می دیدم اما تو نیامدی و حالا نمی دانم که آیا باز در زندگی ام یک روز تو را خواهم دید یا نه. عکس کامی و خودت را برایم بفرست.

با تمام محبتم تو را می بوسم.

خداحافظ تو

فروغ

نامه ی شماره ۱۳

پشت کارت پستال:

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد. این نامه را از رم برایت می نویسم. مسافرت من به خوشی گذشت. تمام راه را به تو فکر کردم و به خاطر کامی ناراحت بودم. خواهش می کنم زودتر به تهران برو که او تنها نباشد. اینجا شهر خیلی بزرگ و شلوغ است. اما من پیش دوستم یک اتاق خوب گرفتم. برایت نامه مفصل خواهم نوشت. آدرس خودم را نوشتم.

تو را می بوسم.

پرویز جان برای من زود به آدرس زیر نامه بنویس و به مادرت راجع به کامی بنویس که خیلی مواظبش باشند. پرویز به خدا خیلی ناراحت هستم. الان چون ماشین می خواهد برود تند این کارت را نوشتم که از حال من خبر داشته باشی. باز هم تو را می بوسم.

نامه ی شماره ۱۴

پشت کارت پستال:

مادر عزیز این کارت را از ایستگاه راه آهن رم می فرستم چون برای کامی خیلی ناراحت هستم و در ضمن می خواهم از شما تشکر کنم که همیشه مواظب او هستید. حال من خوب است. خواهش من از شما این است که گاه گاه با آدرس زیر از حال کامی برای من بنویسید از طرف من او را صد هزار مرتبه ببوسید من برایش لباس و اسباب بازی خواهم فرستاد اگر کاری داشتید به مامانم یا کلور مراجعه کنید. کلور برای او لباس می دوزد. برای پرویز هم راجع به او نوشته ام. من همه ی امیدم به شماست و در قلبم برای شما یک دنیا محبت دارم. از طرف من به همه سلام برسانید کامی را ببوسید. به امید دیدار مجدد.

فروغ

نامه ی شماره ۱۵

یک شنبه ۱۰ تیر / ۲۲ ژوئیه

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد. از وقتی که از تهران آمده ام با وجود این که دو کارت و یک نامه برایت فرستاده ام هنوز خبری از تو ندارم. دلم سخت تنگ است و نمی دانم چرا تو از من قهر کرده ای اگر می دانستی که چه قدر تو را دوست دارم و چه قدر اینجا شب و روز به یاد تو هستم شاید برایم نامه می فرستادی. حال من بد نیست. هوا اینجا خیلی گرم شده. مثل اهواز روزها اصلا از خانه بیرون نمی آیم تنهای تنها هستم اصلا از تهران خبر ندارم هیچ کس به یاد من نیست. دلم می خواهد آن قدر کوچک بشوم که به قدر یک پرندۀ باشم آن وقت پر بزنم و بیایم پیش تو. پرویز هرگز گذشته ام را فراموش نمی کنم. روزهای اهواز... شاید هرگز دیگر نتوانم نظیر آنها را در زندگیم به وجود بیاورم. حالا دیگر خسته و ناامید هستم. دلم برای کامی تنگ شده الان که می آمدم توی اتوبوسی یک پسر بچه دیدم شکل او دلم یک مرتبه ریخت پایی و گریه ام گرفت. هیچ وقت نشده که برای من غم هایم تمام شوند. پرویز یادم نمی رود که در تهران به من گفתי که دوستم داری و شرط کردم مال هم باشیم. حالا پس چرا نامه نمی نویسی. چرا فراموشم کرده ای. تو می دانی که من اینجا تنها هستم. خواهش می کنم اقلاً ماهی یک کاغذ بنویسی.

من وضعم اصلاً خوب نیست باید کار کنم. صبح تا شب کار می کنم مغزم دیگر درد گرفته. اگر بر می گشتم و دو مرتبه زندگی گذشته ام را از سر می گرفتم شاید بهتر بود. اما افسوس که در تهران هم راحت نیستم. هیچ جا راحت نیستم. پرویز به خدا منتظر هستم زود نامه بفرست از کامی هم برایم بنویس. برای این که دلم برای او سخت تنگ شده. پرویز اگر برای کامی خواستی چیزی بخری نخر. بده اینجا من برای او بخرم چون ارزان و قشنگ است.

تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۶

سه شنبه ۱۸ تیر

پرویز عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد. الان یک هفته است که در رم هستم. حالم بد نیست و اما دارم خفه می شوم. برای این که به شدت تنها هستم و جرأت هم نمی کنم با ایرانی ها معاشرت کنم. برای این که خاطره ی خوبی از آشنایی با هیچ کدامشان ندارم. روزها می روم به تماشای شهر و شب ها توی اتاقم می نشینم و کتاب می خوانم یا چیز می نویسم. روز اول که اینجا آمدم آدرس یک دوست قدیمی را که در هنرستان با هم بودیم داشتم. گمان کنم تو هم بشناسی. او خواهر علی صدر است که گویا با تو در نظام بوده. اتفاقا توی منزل او یک اتاق خالی بود که من بلافاصله گرفتم و از حیث منزل خیالم راحت شد. اما از کارم برایت بنویسم. چون من دیر حرکت کردم برای سه ماه تابستان دیگر نمی توانم به دانشگاه بروم. من هم تصمیم گرفتم این سه ماه را زبان یاد بگیرم و بعد بروم مدرسه (سرامیک) یعنی کاشی سازی مدرن که اینجا خیلی ترقی کرده و بعد هم طراحی روی پارچه یاد بگیرم که در آینده بتوانم زندگیم را در تهران تامین کنم. زندگی اینجا خیلی گران است من یک اتاق گرفته ام ماهی ۱۸۰۰۰ لیر یعنی ۱۸۰ تومان اگر بخوام اتاق ارزان تر بگیرم پدرم در می اید یعنی نه حمام دارد و نه گاز و به علاوه کوچک و کثیف است. خرج غذا هم چون صرفه جویی می کنم با روزی ۶۰۰ لیر یعنی ۶ تومان می شود تماش کرد. بعد می ماند خرج بیرون یعنی تراموا و دیدن موزه ها و آثار تاریخی که خیلی می شود. در هر حال من به فکر هستم که یک طوری خودم را اداره کنم که بتوانم مدت یک سال اینجا بمانم. من از اینجا اصلا خوشم نمی آید. اینجا زندگی روح ندارد و مردم خیلی ماشینی هستند. وقتی توی پارک های عمومی دخترها و پسرها را می بینم که زیباترین و تاریک ترین لحظات عشقی را در نهایت عادی بودن می گذرانند دلم می خواهد فریاد بزنم. اینجا عشق یعنی یک قلعه ی فتح شده و یا یک کتاب خوانده شده. هیجان معنی ندارد و عشق در نهایت ابتذال است و من از این وضع خیلی ناراحت هستم. دلم برای تو تنگ شده هیچ وقت خوبی های تو را فراموش نمی کنم و هر قدر بیشتر میان مردم فرو می روم و در آنها دقیق می شوم بیشتر دوری تو را احساس می کنم و بیشتر در می یابم که چه قدر نسبت به تو حق ناشناس و بی گذشت بوده ام.

وضع روحیم بد نیست برای این که از سر و صداهای تهران راحت شده ام و دور هستم از مردمی که مثل این که با من دشمنی هشتاد ساله داشتند اینجا هنوز شعر نساخته ام. برای این که مشغول فکر کردن به زندگی و پیدا کردن راه برای اداره ی زندگی هستم. اینجا می خواستم بروم دوبلاژ فیلم یعنی قبلا از من دعوت شده بود. اما دیدم محیط کثیفی است این بود که منصرف شدم. حالا بالاخره یک طوری می شود و من مطمئنا گرسنه نمی مانم. آمدم خیلی راحت بود با هواپیما از تهران آمدم شب را در بیروت بودم. بیروت شهر خیلی

قشنگی است. رفتم تمام شهر را گردش کردم و صبح زود پرواز کردم و ساعت ۱۱/۵ رسیدم به جنوب ایتالیا آن جا با کمی ایتالیایی که یاد گرفته ام آدرس ایستگاه راه آهن را گرفتم و بلیت برای ساعت ۸/۵ شب خریدم تا شب کنار دریا نشستم. شب هم حرکت کردم و صبح ساعت ۸/۵ رسیدم به رم و چون آدرس دوستم را داشتم بلافاصله سوار تکسی شدم و رفتم منزل او و اتفاقا اتاق خالی هم بود و من شانس آوردم اما خرجم خیلی شد یعنی هر چه پول داشتم رفت. البته تا خدا هست زندگی هم یک طوری می گذرد و نباید در این باره زیاد فکر کرد. اما پرویز دلم می خواست همان جا توی اهواز بودم و شب و روز وجود تو را در کنار خودم احساس می کردم و کامی را به گردش می بردم. خوشبختی در بلند پروازی نیست و آدم های قانع همیشه در زندگی راضی تر هستند. من کجا را گرفته ام و چگونه می توانم ادعا کنم که زندگی را فتح کرده ام. نه من ضعیف هستم و نمی توانم قبول کنم که زندگی یعنی شوهر و بچه و چشم دنبال خیالات و آرزوهای واهی است. حالا که دارم این نامه را برای تو می نویسم توی پستخانه نشسته ام. یک مشت آدم هم دور من نشسته اند که همه به کار خودشان مشغول هستند وقتی به آنها نگاه می کنم پیش خودم فکر می کنم که از همه بدبخت تر هستم برای این که زندگی ام را گم کرده ام و حالا می خواهم خودم را هم یک طوری گم کنم. یاد کامی قلبم را فشار می دهد. نمی توانم دوری اش را با این خونسردی تحمل کنم هر شب تا یک فصل گریه نکنم خوابم نمی برد تقصیر خودم بود که زندگیم این طور شد. اما نمی دانم چرا؟ پرویز به خدا هیچ وقت از جلوی چشم دور نمی شوی. نمی توانم مرد های دیگر را دوست داشته باشم و مرد ها برایم کثیف و مسخره هستند و وقتی به من نگاه می کنند دلم به هم می خورد و می خواهم بروم و گلویشان را فشار بدهم. دلم می خواست تو بودی و تو را روی سینه ام فشار می دادم و یک دامن گریه می کردم و دو مرتبه با تو به اهواز بر می گشتم و زن خوبی می شدم اما افسوس که تو از من خیلی دوری و زندگی ما از هم جدا شده. بی آنکه قلب هایمان یک دیگر را فراموش کرده باشند پرویز برایم نامه بنویس خیلی زیاد اقلا هفته ای دو مرتبه دلم می خواهد تو خوشبخت باشی دلم می خواهد تو در زندگی به هر چه که می خواهی برسی چون دوستت دارم. از ته دل دوستت دارم و از رفتار گذشته ام به شدت شرمسارم. پرویز از کامی برایم بنویس و خواهش می کنم زودتر به تهران برو که او تنها نباشد.

از دور تو را می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۲

۱۲/ اوت رم

پرویزم امروز از تهران یک نامه داشتم فهمیدم که تو به تهران آمدی یک دنیا خوشحال شدم. چون حالا دیگر کامی تنها نیست و اگر من نیستم تو هستی که او را زیاد دوست داشته باشی چون خودت می دانی که

دیگران هر قدر هم که به آدم محبت کنند هیچ وقت نمی توانند جای خالی پدر یا مادر آدم را پر کنند. پرویز تا حالا اقلاً ۱۰ تا نامه برایت نوشته ام و نفرستاده ام. نمی دانم چرا؟ فکر می کردم که تو دیگر دوستم نداری چون اصلاً به نامه هایم جواب ندادی و چند روز پیش هم که یک کتاب برایم فرستاده بودی هر قدر صفحات آن را ورق زدم و زیر و رو کردم بلکه یک کلمه برایم نوشته باشی دیدم که نه هیچ چیز نیست. سخت اندوهگین هستم قرار بود برایم نامه بنویسی قرار بود مال هم باشیم اما تو یا فراموشم کرده ای یا آن قدر مرا لایق ندانستی که دو مرتبه برایم نامه بنویسی اما پرویز من همیشه به یاد تو هستم. در اینجا که محیط به کلی عوض شده در اینجا که آزادی روی دوشم سنگینی می کند و در اینجا که این قدر زیبایی هست و من می توانم استفاده کنم. هرگز جز تو هیچ چیز نمی خواهم. هر روز صبح و هر روز بعد از ظهر می روم و صندوق پست را نگاه می کنم و هر شب به خودم می گویم که قردا حتماً فرا می رسد. پرویز تو حق داری اگر مرا دوست نداشته باشی. هیچ وقت برای تو زن خوبی نبودم همیشه اذیت ات می کردم و توی رؤیاهای خودم غرق بودم. اما لااقل برایم بنویس که نمی خواهی با من مکاتبه داشته باشی. پرویز این جا حال من نسبتاً بهتر شده چون دیگر در پانسیون اتاق گرفته ام. یک پسر کوچولو هست که پسر صاحب خانه است. موهایش بور و چشم هایش آبی است. اسمش «اریکو» است صبح ها و شب ها که خانه هستم او می آید پیش من به یاد کامی او را زیاد دوست دارم هر قدر اذیت می کند هیچ چیز نمی گویم چون فکر می کنم که مبادا کامی کسی را اذیت کند و او را تنبیه کنند و او گریه کند و من نباشم که اشک هایش را ببوسم و او را روی سینه ام فشار بدهم. ایتالیایی یاد گرفته ام یعنی آن قدر که در مدت یک ماه می شود یاد گرفت. حالا می توانم احتیاجاتم را رفع کنم. خیال ندارم به پروجا بروم چون در رم مدرسه های زبان زیاد است ولی حالا چون تعطیلات تابستانی است همه جا بسته. دو ماه دیگر باز می شود و من می روم مدرسه سرمایه‌گذاری یعنی کاشی سازی مدرن که فکر می کنم در ایران خوب بشود کار کرد و شعر سه چهار تا گفته ام. می خواهم از فرصت استفاده کنم و یک کتاب بنویسم حالا دارم در فکرم موضوع آن را می پرورانم اما همیشه از لحاظ وضع مالی ناراحت هستم. برای مجله های تهران خیلی مقاله تهیه کرده ام که خیال دارم اول ماه آینده بفرستم اما این پول ها به کجا می رسد و به علاوه اگر بخواهم همه ی وقتم را صرف مقاله نوشتن کنم کجا می توانم شعر بگویم یا کتاب بنویسم یا درس بخوانم و مطالعه کنم. سخت درمانده شده ام. حالا دلم می خواهد زیاد پول داشته باشم. حالا حس می کنم که پول برایم یک مسئله حیاتی شده در هر حال همه چیز درست می شود. باید یک فکر دیگر بکنم. بالاخره تو را در جریان همه ی کارهایم می گذارم و تو خواهی فهمید که چه طور پول پیدا می کنم.

پرویز رم خیلی قشنگ است. آن قدر چیزهای دیدنی هست که آدم گیج می شود اما مردم خوبی ندارد. مردها همه هرزه و بی تربیت هستند و زن ها هم همه فکرشان این است که جیب مردها را خالی کنند اما روی هم رفته زیبایی ها زیادتر هستند و آدم می تواند خودش را با این ترتیب تسکین بدهد اینجا ایرانی ها زیاد نیستند و اگر هم باشند من با آنها کاری ندارم آن قدر چیزها هست که پشت و پشیمانم از آن ها می بینم ارزان و زیبا و بی اختیار آرزو می کنم که پول داشته باشم و برای تو و کامی بخرم و بفرستم اما بلافاصله یاد وضع ناهنجار و عجیب خودم می افتم و قدم هایم را تند می کنم و چشمهایم را می بندم که دیگر چیزی نبینم و

چیزی نخواهم. تا حالا بیشتر موزه ها را دیده ام موزه واتیکان. آخ کاش تو هم این جا بودی و می دیدی که هنر تا چه درجه امکان ترقی و ارج گرفتن دارد و چه طور آدم در مقابل عظمت آن خودش را گم می کند. برای تو امکان آمدن هست. چون در رم خرج ارزان است با ماهی ۵۰۰۰۰ لیر یعنی ۶۰۰ تومان به پول خودمان می توانی زندگی کنی البته خوب. یعنی اتاق خوب داشته باشی. غذایت هم مرتب باشد و بتوانی شب به سینما بروی و یا روز موزه تماشا کنی و اما بیشتر از این دیگر نمی شود یعنی لباس و مسافرت و مریضی و خلاصه بقیه ی خرج ها باید پول بیشتر داشت.

پرویز دلم می خواهد خیلی چیز ها برایت بنویسم اما وقتی فکر می کنم می بینم چه فایده دارد اگر صد هزار مرتبه هم بنویسم که دوست دارم دیگر تو باور نخواهی کرد اما حقیقت نیست حقیقت این است که این جا در رم میان یک مشت دختر و پسر ایرانی که دارند حدکثر استفاده را از آزادی خودشان می کنند من شب و روز به تو فکر می کنم و نام تو اشک به چشمم می آورد و هر وقت کسی از من می پرسد که چرا چهار دیوار اتاقم را ترک نمی کنم و به گردش و تفریح نمی روم توی دلم می خندم. چون برای من دیگر این گردش و تفریح این رقصیدن ها و دور هم جمع شدن ها و وقت را با حرف های بی معنی تلف کردن کار احمقانه و بی معنی شده برای من خلوت خودم خلوتی که با اندوه از دست دادن تو و سعادت گمرشته ام رنگ گرفته خیلی گواراتر و شیرین تر است. به تو فکر می کنم به تو به حرف های تو به چشمان تو به خنده های تو به مسخرگی های تو به گردش هایی که با تو رفته ام به لحظاتی که با تو گذرانده ام به شب ها به صبح ها به نصف شب ها به بوسه ها به اشک ها به دعوها به قهرها به آشتی ها به خانه مان به کامی و گاهی اوقات به رؤیاهای خودم می خندم و زمانی هم می رسد که سرم را می گذارم روی بالش و گریه می کنم. چون دیگر هیچ چیز برایم تجدید نمی شود. وقتی تو رفتی می دانستم که برای همیشه داری می روی اما دندان هایم را به هم فشار دادم و گفتم باید تمام شود. چون نمی خواستم کثیف بشود. پرویز حالا مثل این است که این حرف تو را دارم به خود تو می زنم. مثل این است که تو کنارم نشسته ای گودی چشم هایت را که دوست داشتم و لب هایت را که می بوسیدم و موهایت را که وقتی می شستی و صاف می شد خیلی قشنگ بود و دزدکی به تو نگاه می کردم که مبادا بفهمی و خودت را بگیری. حالا همه جلوی چشمم زنده شده اند. سرم را تکان می دهم چون یاد تو همیشه همراه اشک می آید. نمی خواهم گریه کنم چون دیگر خسته شده ام خسته شده ام. تا کی می شود به تو فکر کرد. تو را آرزو کرد تو را با همه ی وجود و همه ی احساس خواست و به تو دسترسی نداشت. دلم می خواهد تنم از حرارت تن بسوزد. خیلی وقت است که دیگر تنم عرق نکرده و داغ نشده. خیلی وقت است که بوسه های تو از روی لب هایم فرار کرده اند. برایم جز تو هیچ کس دوست داشتنی نیست. دنبال عشق می روم و پشیمان بر می گردم. چون عشق و لذت من از وجود توست و نمی توانم خودم را گول بزنم... وقتی به لذت فکر می کنم و تنم کشیده می شود به یاد تن تو می افتم و به یاد شب ها و روزها ودقایقی که در وجود تو غرق می شدم و تو دستم را می گرفتی و دنیای زیبایی را که ساخته بودی نشانم می دادی و پیشانی ام عرق می کرد. آه پرویز خیلی دیوانه شده ام. نمی دانم چه می نویسم. این قدر هست که می دانم دروغ نمی نویسم. تنها از تو یک خواهش دارم

برای من نامه بنویس حتی اگر یکی باشد فقط یکی باز هم راضی هستم چون دوستت دارم و همین قدر که بدانم یادم هستی و فراموشم نکرده ای کافی ست. از کامی هم برایم بنویس. تو را از دور صدهزار مرتبه می بوسم.

فروغ

نامه ی شماره ۱۸

سه شنبه ۸ کتبر

پرویز نمی دانم چرا باز دارم برای تو نامه می نویسم. امروز بعد از یک ماه کاغذ مامان آمد و از حال کامی با خبر شدم. شاید من حق نداشته باشم که از او پرسیم و او را مال خود بدانم اما آیا می توانی منکر حس مادری من بشوی. پرویز وقتی نقاشی هایی را که او برایم کشیده بود دیدم خیلی گریه کردم. حال خوب نیست. اینجا در تنهایی روز به روز روحیه ام خراب تر می شود. به خصوص که نداشتن پول و آشفتگی زندگی و در به دری بیشتر خردم کرده. سه ماه است که این جا هستم اما به قدر سه سال در نظرم جلوه می کند. می خواهم چشم هایم را روی هم بگذارم و خودم را در تهران و پیش کامی ببینم تو مرا فراموش کردی به تو حق می دهم من شایسته ی هیچ گونه محبت و ترحمی نیستم. من یک آدم بد بختی هستم که روح سرگردانم هر لحظه مرا به یک طرف می کشد و سرانجام می دانم که جایم کجاست. اینجا زندگیم شوم و وحشتناک است و الآن سه ماه است که مریض هستم و دم نمی زنم تو می دانی که وقتی هم که تهران بودم بعد از زاییدن همیشه وضع رحم من خراب بود و معالجه می کردم. از وقتی که آمده ام اینجا از همان روزهای اول حس کردم که حالم دارد روز به روز بدتر می شود فقط توانستم یک مرتبه پیش دکتر بروم و گفت تخمدان هایت ورم و چرک کرده و این تازه نیست. شاید یک سال است و تو متوجه نشده ای و باید زود معالجه کنی اما پرویز چه طور می توانستم هر دفعه ۳۰ تومان پول دکتر بدهم و نسخه های گران گران بخرم. گفتم به درک حالا می گویم به درک بعد هم خواهم گفت به درک من فقط باید بمیرم. وقتی خوشبختی می رود بگذار برای همیشه برود. حالا دیگر گاهی اوقات از شدت درد می خواهم فریاد بکشم اما همه چیز را تحمل می کنم. شاید مرگم زودتر برسد و مرا راحت کند. وقتی همه از من رو گردانده اند وقتی یک ماه یک ماه از حال بچه ام خبر ندارم وقتی تو که تنها تکیه گاه من بودی به من پشت کرده ای دیگر زندگی را می خواهم چه کنم. پرویز شاید تو حرف هایم را باور نکنی شاید مرا دروغگو و بدجنس و حقه باز بدانی اما من فقط خیلی بدبخت هستم همین و تنها گناه این است که خیلی زود وارد زندگی اجتماعی شدم. یعنی وقتی که دخترهای دیگر توی خانه اسباب بازی می کنند و ظرفیت تحمل حقایق زندگی را نداشتم و حالا شکست خورده و بدبخت این گوشه ی دنیا افتاده ام و مطمئن هستم که اگر هم بمیرم از گرسنگی از مرض از بدبختی و از ناامیدی، هیچ کس خبر نخواهد شد. پرویز بیشتر از این نمی نویسم نمی توانم بنویسم تو را قسم می دهم جان کامی و به یاد روزهایی که با هم زندگی می کردیم و همدیگر را دوست داشتیم و حالا حسرت یک لحظه اش را می خورم اگر من بدی کرده ام

مرا ببخش من عوض شده ام خیلی عوش شده ام من بچه بودم و حالا زندگی سخت مرا حیران کرده پرویز گذشته را فراموش کن و به خاطر این که من لااقل بتوانم اینجا با فکر راحت درس بخوانم گاهی اوقات برای من از حال کامی بنویس و مثل گذشته با من دوست باش پرویز من نمی خواهم به دیگری تکیه کنم من می خواهم همیشه تو را داشته باشم اگر می خواهی زن هم بگیری باز هم بگیر. اما دوست من باش به خدا همین قدر راضی هستم. فقط یک نامه برایم بنویس بنویس که چرا با من قهر کرده ای پرویز تو را قسم می دهم فقط یکی بعد دیگر از تو هیچ چیز نمی خواهم من نمی توانم رابطه ام را با گذشته ام قطع کنم من همیشه خودم را مال تو و کامی می دانم بگذار من لااقل با این امید دلخوش باشم بگذار من هم یک لحظه زندگی کنم پرویز به خدا مریض و بدبخت هستم و تو نمی توانی بفهمی که چه قدر به تو احتیاج دارم تو را به مرگ کامی برایم نامه بنویس.

فروغ